ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA
JAMIA NAGAR

NEW DELHI

CALL NO.

Accession No. ۸۹

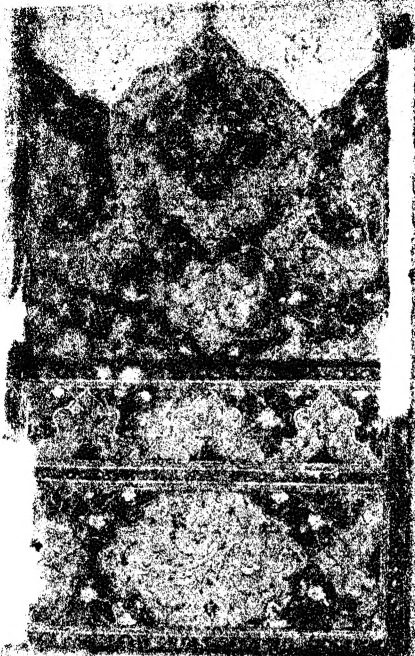

حمدی کہ از نہایت شایستگی سزاوار ستایشگر یعنی
مخصوص آمدہ اجمال او در حوصلہ اندیشہ کہ چند کہ
در وزہ کمال گنجایش پذیرفتہ عرضداوندیرا کہ لطف
مخصوص صفات شایستہ ذات اوست وسپاسی کہ
از غایت کرانمایگی جوہر معبودیت را از عہدہ ایفای حق
فروشش برآمدہ ترقی را مجال حرکت محال اند مرسنی
اکہ مذاق طبیعت امکان فرومایہ را بلغت بحمد ق
کریمہ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا لذت آرام
وحلاوت ستی خطا کردن ممکن نیز الا و نعوذ بالله

متدبر و متامل دیگر حجاب گسسته شود و خاطر معلی
متوجه رفع آن فیض گردد و اگر باندیشه و تدبر رفع آن
نتواند بدعا و تضرع امر رفع سازد و وجه دین متوجه
خاطر وحدانی المطلب است دستگاه فیض و حاجت
گردد و لیکن چیزی که مبدا اش انشاء من الله
حاصل و تعلق بر ریاضت است چه رفع این قبض بحصول مطلبی
شود قبض شود و چون آن قبض مرتفع گشت بعضی
غرض که لازمه شهوت مردود خاطر کهبت شود
خاص متوجه گردیده همان بعشقه و بریشانی که بود باز
رو نماید اما چیزی که منشا اش انشاء من الله حاصل
که عدم وصول مطلب است باز متضمن چیزی اقوی از آن
چه عقده ملال چون گشایش پذیرد مطلبی از حد رسید
که فرایش مطلبی نبود و از آن چون مطلبی نیافت نگردد
پس مطلوب خود را مرکوزه خاطر متوجه آن دارد
و به رو فیض نامتناهی گردد ابدالا باد اکنون باید که توفیق

عظمت و جلالت و صفات بیچون خدای عزوجل بیان
بیاورد است مرا ستم آنکه در خاطر خاطر آن نشسته
اندیشه استغنام بدرگاه و مدد و سینه محتاج نباشد کویم اگر
مضمون قول و پیش از تصدیق نموده کویی همان خواست
که خدای فرمایست و همان صفات بیچونیه که مرا در اخبار
ثابت است در دنیا نیز ثابت چرا از مدت حجاب
حبث و مضرت ارباب ظلم چنین نشم بر دی افزوده
و بیغ ستم بری کشی واصل شده خدای اکبر دانی و دانست
و علمش خدای من و انم ترا آگاه کنم از آنرو نزد خدای
تعالی میسر نه باد خدای و حضور حق مشاهده ست ظهور
حق عزوجل طبع اشتغال دارد و لاجرم شرم میداری و از
تراجع خدای تعالی میباید رفت بعادت شرایط
خدایا پر خود حاضر یافت تا صفت شرم لازم حضرت
در تو بدید آید نزد خدای نرفته و او را پر خود حاضر
نیافته لاجرم عزوجل طبع ظهور حق بر مخفی دارد و نداند خود شرم

داری و نیازمندی اما کمه کمیر مقام و رتبه
و حضور حق آمد نیز یک ایشان سر روز
دینار اگست سرمایه تهیدستی و غداست ندامت
از آود پسالم ندو دنیای ایشان حصه اخرست
و اما کی همیشه بطاعت و نیاز و مقتضیات
مشغول بوده اند و سرمایه آخرت کما آنکه
سودکی است بدست نیاورده ششم کین و مع
خواسند بود و اخرت ایشان همه دنیاست کنون
بگوش تا از طایفه اول باشی یا از جماعت ثانی

ای بعض وظیفه علما
جوان است که بکاوش و سعی پیکانی
لات و زنا کی و بد بهاست را بسر صفت
رسانیده در مراجعت کوشند و سر سیه و را با
و با و رکردهای کرانیده توفیقی را با تلخی شهادت
بر آنچه با نهایت بذل جهد و جانفشانی و مراجعت

مقام رسید کمال آنمهم فرا بهم آمدن آن خواهد رسید
والله العاصمه

رقعه که در مقام تزعف نوشته بود حیث ای بعرض کبار
لاف خردمندی و تدبیر میزد کوش عرض و فروش را
بجوهر کرد و اینجا بیک شکلی پیش آمده و حل آن تا پیری
خردمندانه بجای نا بوالفع برسانیم تا پیری شبهه بماند
از جبهای نا درسا پرغیب آن کرسی برکشایم زنهار
دانم که در لاف خردمندی صادق نه برمان مجوی
که با وجود علم یقینی فرصت ندهان از انست
که بکیته اسکاف جایی صرف استدلال بدان نمود
تا ماندی لاف تدبیر امنا و صدقا اکنون ای پیش
با اینهمه فرخ تدبیر رسیده و شب امتحان یکسه
حاضر شده پری ابدیه رفت تا در تمکنای حیرت او
شکل را اندیشه ای ما و ایام پاشیده پیش
تحیر کرا ستکن تا در اثر دعام و شتاب آن مشکل

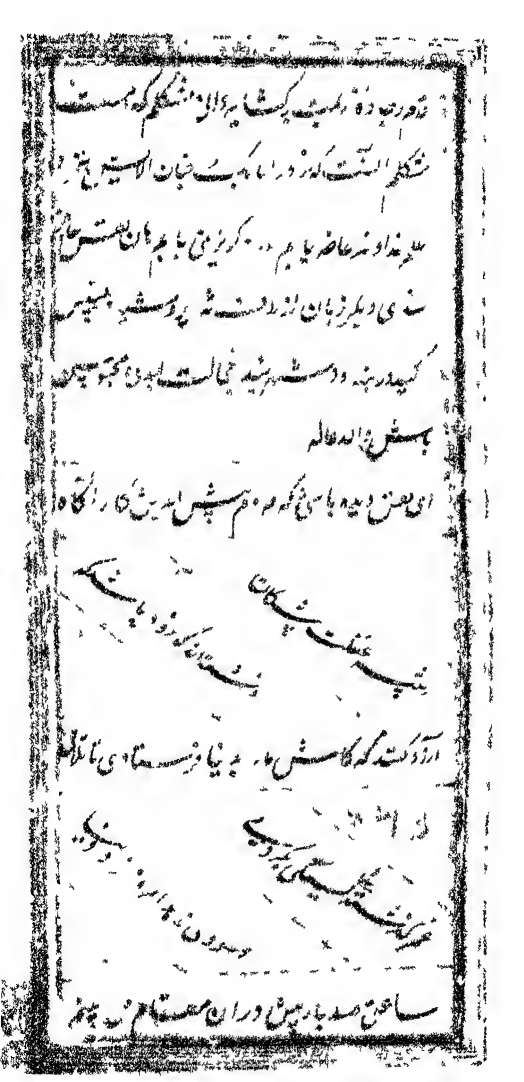

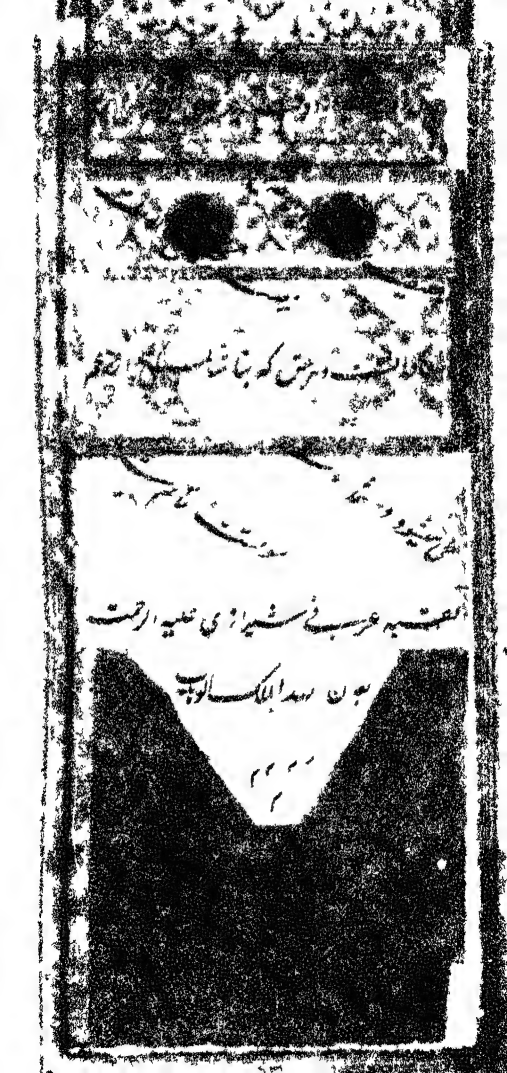

بسم الله الرحمن الرحیم
تا برم این نامه بتکمیل عرض
هر که بنام صمد بی نیاز
روز فراغت چو بدست نیاز
رنگ نشانه جامه اصلی شبه
قاعده فروش سر بازار ما
قاصر جهان نژده دلیل الله
شد بدل ما پند تو بهتر متاع
نور سحر گاه دلیل تاریخ

سبح گشت ز بحر قدیم
نکته کلام الهی شد رقم
نامه نخواهد بدم و خوان طلسم
بر کمر اوصد بیت و شیخ
دامن عابد کمر کوه صبر
آینه زنگ زدایی کرم
من فدا بینه علت الله
یا نفس ناطقه گریبان درید
صبح نوید دهم علماء سحر

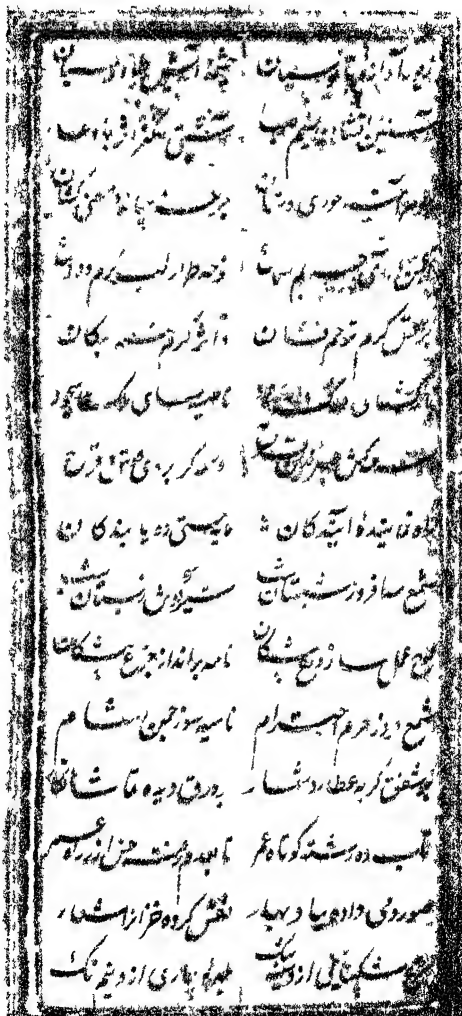

چون ز اجمام مایه تنگ شود | صد هنرمندی جسم را بود
زندگی از وی عدم ترسد | تازگی از وی دل نمرده شود
عقده‌ها بسته بی‌کمر آرد | مرد دانا از و شمار آرد
هر که او بیشتر بهست از وی | بیشتر بیهده‌ست و پست‌تر
ای یکی چون ده هزار نیرو | تکلی آن کند که او خواهد
بعضی بیهوده را زر آرد | جهل دانش بیکدار آرد
بعضی بیهده علم زر دارد | بر اثر بیهده‌ست و پست‌تر
ای یکی چون ده هزار نیرو | تکلی از کند آواز را
نامه بر عقل به بفرستاد | مر هم او را بدو بفرستاد
نامه از عقل را اثر بسته بود | دست دیوانه بر بسته بود
چون در بوستان به از مایه | جنبش بعض عضو او اغاز
طوبی حکمت تمر اندر کرد | دست عاشر ز ضا باز کرد
مصحف حق بکف نهاد جمال | آیت نور بر آمد بفعال
زیور صورت یکی خاک است | آبروی معنیش بشرف است
جوشش اندیشه افلاک ربود | رونق تکلی به باد داد

عرفی اگر ملیل ز ارباب حاجت است ... نعم و حمید و باذل و وهاب حاجت است

اینجا علیل تو بگمان نرسد ... خط و جود تو بگمان نرسد

زنده بسی ز باد تو جاوید ... زنده کسی ز آتش تو آزاد

آنجا که از جبین و حدیث است ... یوسف بهبه تو محابت است

در پرسش تو سستی نجباز ... دیده علم بکسب تو باز

ذات و صفات تو ز مانع ... علم تو بیان تمام نافع

حسن تو جلوه فروش علم ... حیرت از ان دیده نه پوشیم

صورت از اوازه جو و پوست ... معنی از اوصاف تو گرد شناسا

از تو بجود و فروشت الفت کرد ... عنبر و کافور بهم دوش پیاده

فقره بیار از تو معبر اساس ... شاهد ماغ از تو معصر بپاس

نیست زلف ار تو ندارد شکنت ... لعل لب را تو دهی نمکست

طبع کمال تو آزاد کسب ... کوست اقاقل پیش نهیم

عقل هوادار تو کاسد متاع ... عشق بیزم تو بریشان متاع

تیغ مسیحا ز در اسعاش ... شیشه شیون ز تو دیده فشان

فرش شد ملامت خصوم تو ... طرف کلاه از بخت شکست

سینه‌ی خسته‌دلم را تو گشایش بخش
گر بگیری دل ریشم نمکی کم نشود

مرهم زخم دلم کن دو سه باد
درد بی‌نیش تو سودا نشود

ای ز تو آرایش و آراسته‌ها
وین تو غم‌سوزی و آسوده‌ها

رحمت تو کعبه‌ی طاعت‌نواز
عفو تو شاه‌ره‌ی عاصیان

لطف تو گل‌زار گناه‌کشای
حلم تو بت‌بند و منات‌ربای

سقف‌علیم از عمل ما بپرداز
کز همه نیکیست تو بوشاهنیاز

بستی ما بشکن و خندان بگذر
کز همه زشتی ما اشکن و در

تا ابد از معصیت آزرده‌ای
حوصله‌ی ما همه‌جا گسترده‌ای

بگذر از این معصیت بی‌حساب
هم کنهم سیئه هم تمحوالثواب

وکرست سبزه‌ی دم‌ریزهای
بانگ‌شاید لب خاموش ما

جشم دلکش‌پسته‌ی جنان تو
سیر مکن ز احسان تو

آنچه بازآن شرم‌ها آمد بده
برتر از آن چشم عنایم بده

صاف‌سیه‌کار بیامرز کرده‌ام از کرده پشیمان شده‌ام
کار مرا شد عبادت آبکش بودن بی‌شرم غلامت منش

سحر ما داری دیده ات | از بکند چه بسته ای
شاد دم از کرم و رستاوی | معنی این بندگی چه ای

ای طلب جرعه مسید ما | ذوق فروش غم جاوید ما
گنج طلب ریز قدم سوده ایم | ز طلب گنج نیاسوده ایم
سعد نحس سنجد کشای طلب | هم طبع خلیه سای طلب
نیست ارب وی زده تاش | ورنه که دارد چو زده پاش
ما عدم ذات و تعین وجود | هست بدام وی همی کشود
از عدم آمیش ما کرده ده | کوهری از هیچ بر آورده
سود و بها کهر آن سو نیست | ای برین دانه که بها چه هست
نی غلط این نغمه نه این بود | نغمه زنی پیش برون پرده بود
گر چه بزادیم ز هم جدا | سنجد کی از نی نیست کم
نیست این گنج بویرانه ها | زنده ای گنج بهاست
گر حزنی از تو شود لوزیاب | خنده زند بر کهر آفتاب
نی کهر از نور عطا بر فزد | بر رقم سوده نیست بود

همه صله با است دنیا ست — دو صد سخن بدین بر این بست

آن کعبه جهان نوای مرغ جان — نغمه نالیده بر نیزد بر دان

پرورد بیدی بگلزار وصال — نامکتابم بجوای تو بال

سیکده از شوق تو بم — بخه مستانه کنایم

از سؤد عشق جهان سبکی — مزه سجده بسنگی

تهمت خود بدو نیکی کا — کش مکش دیوانه با

شام ما چون روز جان یکند — روز عدم با آب جهان یکند

از نفس دو مکس جو را — نور شهادت بده این مزا

مژده کلزار محمد بده — برگ رزا ذین محمد بده

بوسه اوس که کلید اثر — نامه بگنج مدایح کمر

گرد کمر افشان و گنج نشین — جلد محمد کمر او لین

گشت محیط از لی موج وار — تا کمر دی کند برکنار

گرنه ترا شیخ نباشد بساحل — موج قدم گیر بسیاح اهل

جزو نسلم صبح تحرک نمود — از دم او بوسه بست وجود

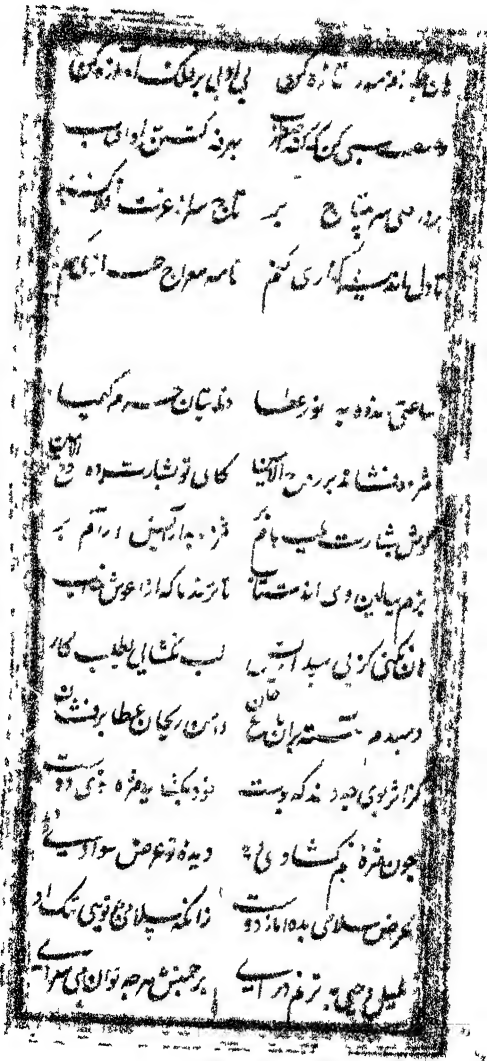

خرد غلبت بنان در سید هفت تا به بار کهر کرد شید
برا سپه ان فلک کرتا سپه نوش نشد بلب باد
را بعلم کاوه علما دفتم باز بر سید بدوش قلم
زهره را شکر حوری نژاد از نفش حوذ بر انش نماد
کز سپه ان جبار رم شد مهر سیحا بد نقاب
حلم وی از مهر و اعلان کم نماد شفقه بر ام بهانه داد
مشتری آوازه فضلش شفقت کرد ورد ون بصد ابنت
صعد معبر بزل برنشاند کوه وی در عنبر شاند
برفتش آسمین آسمان نابت و سیاه جواهر
ان نامل ربی شماش بنت با سه او بحر اکه شاست
سر و بردن آمده از سر و بال رفت بقربان که بجدوسا
بر سجودی ساو تو امان صد سرش از نهر بن ساسان
جون سپر ان بر بشان جمله اصیوی سر اب کرد
جون اسمان شیر زیاد علم دست به نداکت تیز کند

آن بردش مرحم دلهای ریش — عزم درون کرد ادب پیش
رشته برانداخت مناسب چنین — شد گهر افشان ز دهان کلاب چین
رفت بپرسیدن آسایش — رفت بزرگان ز پیش کرد ستایش
برگ دوستی زان ره دوری نگاه — کام ادب بود حرام شاه
با لعبتی از خلوت گرم تر — کرد سلامی ز ادب شرم تر
بنده نواز نده جواب این شنفت — تا بچه پیوند شش آمد شگفت
بخت نشان رفت بتزدیک شه — عزت آن بست بدان ره گره
چهره برافروخته ماسوی — بر سر زانو دیده و نگشوده روی
لیک بوی وصل کنب حجاب — یافت ز دولت چمن دیده آب
میل خود از دیده بسی خاسته — زان همه آشوب نشان کاسته
دیده از آن چشم دمی تاب یافت — لیک سراپا بتماشا شتافت
صافی شراب الی از درد — هوشی از آن شب که نکو شنید
با همه مستی نمی الصاف دوست — داشت چه دارد که زان دوی اوست
آنکه بر دامنش ما بنام — آنکه بر دامنی او حرام
مرحمتی عام کویش آمدش — منبع شفاعت بخوبش آمدش

سینه‌ای کز ما بتاب آورد رو — پرده از رخسار بس رخ کی نهد

گوهر یکدانه معنی شناس — جوهر آیینه معنی نمای

جوهر او سینه مشتاق ما — گوهر او آینه مشتاق ما

گوهر او آن دم خونین گرفت — آن صدف در بحر رنگین گرفت

تا نفس بسیار یکدم نیستی — تا که از دو دیده کم سر بستی

آن ز جیب غنچه بگریبان کشید — وان ز آغوش صدف گوهر برید

گفتم بسیار نگاهی ستم — تا نکنی بیگانه تا از کرم

گوهر خود چون بکشت آزاد او — جوهر او را بدل عالم شد او

یعنی کز دست تو آزاد ما — تا نکنی از دوی بیگانه ما

جوهر معنی بدل یکتا کنیم — گوهر صورت بره سنگ کنیم

یعنی از ان خنجر از ین بیخبر اش — ان کسان ان بی بصر بشناسد

جون فرو شد گوهر او بس نیافت — درج در شش جهت جایی نیافت

تا گهر در جیب او گوهر کشید — جای گوهر در گریبان او رسید

وان گهر تر تا فرو رفت از نشاط — روضه کی بخشد چو او را بشکفت

گنج معنی بینوایی خدای — بس گهر پرانشانه سوی سرای

سنگ طلب کرد که بارد بما ... دهر خود است بسنگ ما جواب آورد

سنگ که بر شاخ رسد بار دهد ... کوه هنر سنگ جفا بر که نهد

کاوری ای آتشه کش ... لعل بخون جگر خویش

بود بتشنه بی خون لبش ... تشنه شناسد زکمان ابروش

بس که ز هم شیدن فلان بر خاست ... سنگ بعضدی کوه کمان است

بس که زهم زخم بر دلها نشست ... بر تنش سنگ نشانه بخت

خوش گر کوهر با کیست ... لعل سنت چیز دگر است

بوسه خود بسنگ دعوت شاعر ... زهره آهنی از دی بر

ای ز تو الیس مصلحت ز تو ... شرح مکمل ان صفت ز تو

حسن بنوت ز تو چنده ات ... رنج محبت ز تو زنده ات

ما صیدو قرنین بو پس تو ... حضرت سایه نا موس تو

مرحبت جون نم بی شما ... تشنگیت جون بقسم ابر

گرنه بلا بت ز تو ایدیسیر ... نوح یتیم کند از خاک دیر

جوی طرب ره نبرد مشرت ... روی بهم نشاندن است

حمله دعوی فش او نیست کز دو شهد تو کاه نیست

لب یکتا ناب آب حیات یار جنبد لحی لب را بات

گر بتا نون بجا واو دهد از عشق بوک سبی وا دهد

در بکس کرم ان بیشتر شعله بجز خود همه باد سپر

مرجبوی سمت حسان تنگ نیست دامن طفیل و بهانه تنگ نیست

زیور بست تو بسنده بود حرم نمای تو دو سنده بود

باد سلیمان چو سیاحت کند جلوه شما و روان تو دهد

گوشه امن کنف سیمان گذاشت جره پی رب بشی بر گماشت

باغ ز اروح امین عند لیب باد سبا از جنت برده سیب

نالش من چون شب دیجور آب بر نا از بحر تو صوب سیر

از حرم با بردن نامده ایم منتفعل از ال درون نامده ایم

یا بکنار همه را اسکیر یا به بدن زاده و در خد پیر

نعت تو از آیه ام رنگ برد ما حسنه از دیده طلعت ستر د

من کیم و بر در طلعت گدام تا برم از کوبر نعت تو نام

شوق سن این بی ادبی میکند دعوی حسان طلبی میکند

ای تو عما ... ارشت ... این تو قبا ... خلعتی ... کج باب
خصم تو ... سنا ... زده ... نیست بجیده ... شب جراب
عهد تو ... ع ... با ... عادت ... بیم
رنج تو ... وده ... دین ... رنج محبت بدی ... راحت جاب
این قمر از بهر چنین برج ... ست ... دین گهر از سیل این باج ... ست
کرده جفت ... کوه ... گوهر ... ست ... کهربا صدفی در ... ست
چرده به پرداز ... گهل ... ش ... خیزد پیاده سوم ... ش
محل ارتم ... جازه ... ب ... زیور ... ش مژده ... آوازه ... ب
بس که ... ع ... شمع دعا ... سوخته ... کشته ... ش بنا ... شم
بس که کنم ... ب ... ست کریبات ... پیوسته ... شم ... عد روحی ... ات
جشم ... ن ... عیه ... ن ... آب ... ع خون ... شیدان ... ت
صبح قبا ... ش ... ش ... کلات ... زنب ... زمان ... ع ... ب
بس کرد ... کسی ... کلویش ... مرغ ... ی ... از ... ای ... ش
تا بکی ... ز ... ظنت ... ب ... نخه ... تر ... آرد ... طیب
خیز ... ترم ... ش ... ش ... در ... ع ... ع

صوفی ار است تا ندانی دریا — شرع نه سلطان نه تماشا
شرع ترا جمله در آراسته‌اند — در صدف و نیت آراسته‌اند
پس که در قرقره پرورده‌اند — کز همه ایم شب ما سیر ما
پس که نرویده‌ستم ناسا — در شده چون سایه تو در پیا
گرچه ز من طایفه بهتان تست — شرع تو چون آتش و بهتان تست
خیز و برافکن ز رخش خاک — تا بشناسیم شب از اخلاق
این ز پیش که بر دنام تست — دست بدست المنة همه تست
بر لب دریا مکن ای نام — سکه نزن نز اسپلام
ماهه رکجور دسیجا تو یی — داروی بیدردی دلها تو یی
نیم دعا بهر دو عالم بست — بال نقاهست کنک عالم بست
با لعل تو تاب طوفان نوح — کای حسن خداداد که شاید خ
با لعل مستوی حرمت — گر زدها فته شود معصیت
دست بر آرد که محل دعاست — بر لعل روح اجابت فداست
شستن آلایش مشت غبار — مطلع دیوبه جوابر بهار
زین چمن کم بر بضاعان نزد — ریخش سیان عدل کند

برگ کاه است نزد صاحب همت | نفس خواهی هوای جاه مخواه
حاصل این باغ سلم و کرست | سود با تلخ بر دهد غم کاست
هر چه بعد از صد است دردم | جان تو خیزی چه غم آسودیم
تشنه مسلم چه غم ز آب | دره چال که پرده دار آب
چیزی از کم غم اندیشی نیست | حی غیر تو بیش نیست
مرهم شفا از سش بده | مرهم نامه نوازش بده

لیل طبم و هوای این خسته باز | کامدم امشب بچن نغمه ساز
از چمن عشرت کلی دیده ام | زمزمه تازه بر چیده ایم
می ترم نغمه پیمانه | رنگ نوی بیم شانه
پرده ز رخسار برون میکشم | طی بسنانه پرده برون میکشم
میکشم این دعوی عالی بدل | تا بکی این نغمه زنم در گلیم
جمله بر انسا که بی سایه است | دین سخن از صدق تهی مایه است
سایه دستش چمن گردی بسر | سایه او دیده و لی دیده
سایه این دانست نه طلعت است | آب دی از جشمه نور است

نور بود سایه بدان مقدار — سایه آنجا که نور شد بسیار

سایه بسوی ظلمت اندر شد — سایه نور را بخورد و بخفت

سایه بی نور آفتاب نتافت — نور بی سایه جز خدا نشناخت

سایه او بود که نور بپوشد — نور او بود که سایه بفروشد

نوری ار آتشین بود چه بود — سایه ار آهنین بود چه بود

سایه آن بود که در باغ تاز — بود تماشایی کلاه دراز

آنچه مزدور در بیابان بود — آب فروش بمنش دانع بود

سایه آن بود که در کوی حسن — جامه عکس کرد بغداد فروش

دامنه غم ز دامن یعقوب — زهر ملامت ز لعنی اجناب

آب ز آب جنبش حیوان کشید — عزا ید دست بکوشش کشید

سایه او بود که نهیب طلب — کوشش شاه بیابان نورد

هر صدف سینه که بی سایه بود — حامله کوهر از سایه بود

دولت ما بین که صدف وار ما — با کران افتاده و خود بی نشان

سایه او بود که بنگرد و نیز — بر بر باد و هوا ابر بهار

بزم مه مجلست افروز کرد — صد چو تو بنده بیاموزد

سایه‌ات دیده و دل در پی جود ... روح همیش کار تو سعی تو بود

باد هشت تو نشیمن همه زیر ... جرعه جیوان ز خم خیمه تو

ای که بر سایه‌ات افتاد دولت ... سایه تو مطلع انوار دولت

سایه ذات تو مقصد و بدیت ... وصف چهره معجزات

جوهر آینه شاهی تو بی ... معجزه صنع الهی تو بی

پایه ایوان تو معراج طیور ... سایه تو کوه در دریای نور

آدم آن جمع که پیغمبر ند ... شهر تر اجمله عمارت کر ند

هر یکی از ایشان را بیشی ... رو به ارزو عرش و الا بیشی

تا عمارت شد ازین دو تمام ... جلوه کنی در وی و بنوی خرام

بود تو مقصود و وجودت بس ... جز تو همه کفت شنودت بس

کعبه تو یی آنچه راه تو اند ... چشمه تو یی جمله گاه تو اند

سرخی کلک تو ی زنده دلان ... تازه بهاری ز تو برخوانده دلان

کرد بود مهر تو بر نامها ... جمله پذیرنده کجان جامها

کرد بسیم دبه آدم زدی ... در چمن روضه بنم کردی

کرد زهر تو در دل زند ... بیخ بکاهیخه بباطل زند

کرده تعطیل تبذیر نسخه — گلعذار تشکره باد زباغ

کرده دی رایب یوسف نفس — شیر گرگ شده بانش مکس

کرده زد دست تو گشت خضر رام — زر شود آب حیاتش بکام

کرده لبست فیض بدعا ماه — جم زبان کرده بهبهی در راه

کرده ز دیوان تو یابد نشان — مور ثنا بر سلیمان نبات

کرده ثنان ز لبش سایه بر — او ثمری بگذرد از سر کرد

از همه از فیض تو آراسته — ست بدامان تو پیوسته

من که بگنجم بحساب عدد — هیچم از فیض تو تو سید هم

نظم ثنا لعل تو سنجم مدام — ست مرا بلبل باغ تو نام

باغ از رو نم ز گل باغ ست — مرهم این تازگی داغ ست

بوی از آن نظم بدماغم رسان — مرهم این داغ بداغم رسان

مدتی اگر شادی اگر کلفتی — گر نبش ام که دو در بین

خفته ام از دیده این باغ باش — تشنه ام ای ابر سوی باغ باش

ای همه آمیزش بد بست — فرده ده خوشه ما نابرست

ز مهر شد رشته تلقین — تا سبحه ره بوی اسمای زینا
طرح غم خانه دهن میکنیم — لیک باندازه این میکنیم
در حرم شیخ بن شاه است — مست مرو زود بهشیار باش
لیک ز بیم بطلب ماده ناب — جلد فرو هشته چین اعتاب
مژده به طبعم ز نسا نیان — کاورد ایک نمه از میان
با شه سیاز دم کرم آورد — عرصه بر شیشه شرم آورد
شاه بطبعم که نمه معنی بهست — نمه نشین حرف و ادبیت
دشمن خونم که سخن نا ملیم — جشمه حیوان نمه در جام آست
خیشتری بر کف دیوانم — شغله نزد بر بخس سینم
بشنو و منکر که من آنوده ام — خیشتری بر دل آسوده ام
بنگر نا — ست اطاعت پرا — لیک سوی کعبه کند سجده
مرغ خوشش الحان که ندای تغام — نغمه اکپس نشمارد حرام
سوخته عیش نمه بند دگر — لیک اش مرهم نا سوده
آنکه نمایه دو گوید علیک — شاید اگر باش به پیچد سلیک
نغمه مهین که کم از سوختیست — گر به ماعش نزدم دوختیست

بستم این رهه سجده کاین آب توشه ماه و مهر
شبه و بر ده دستان آن
حاله نقطه پرگار توام آینه باغ دریه توام
نشه ویران آباد یم هر غم او زین شادیم
گاه زخاکسار بخش دولت
گر بمن ایل شادت کم گر بکس شد دشادت کم
گاه دوشم سلم عطیه بان گر شکنم بوی سمن در دماغ
گر کنم آواز ناله سا گاه شوم نغمه خوبان نوا سنج
ناله بوا سا زنظم کنم مشه دمان تاب ترنم کنم
خنده دنم نغمه لب بست گریه شانه بکین شب
صبح چون آرم شام لعف دربت سر از انکم اندام لعف
ساقی دست بکم دهم مغز خمار دست بجنبه دهم
عشوه بکویم که هوسی کند عمر ذلب عربده بوسی کند

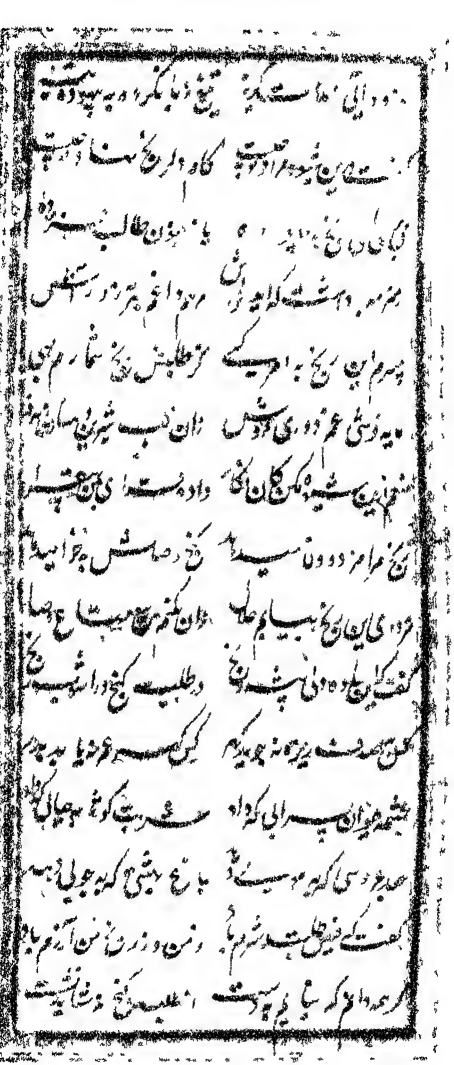

تا لب ز شیشه سوداست کلک — تشنه کامی نبود مرد ستام

معنی دل یافته دیدار شود — هر سپس زحمه در آشنا شود

گر کلک نیکه نشد پیش کنم — صد که جان خدا پیش کنم

تو ای سوده نشو پیر توست — صاف از لغزه مهمان تو است

کو دل افتشته کوتاه جگر — از جگر برع خاسته تا سر

این مهر ان نشان که دیرین نام — دلبند و مرا دیرینه ام

نام او رشته کلی دو به — در علف بسته مهره چو به

آب در علف چند زیبا کلید — تشنه لب بر ثرل رود

وای که تیغه شد نمکم — در کرا مایل نمکم

کعبه دل نازه نکم میکنم — مرثیه بر وی حرم میکنم

در حرم و بود و دیر باک — نه حجه بود و نه کعبه خاک

مانده بیدل سفینه دل بر روح — مانده بیچم کبا رفت نوح

یارب ازان شعله کرد ام دست — صاف طاقی همه در جام است

نقد دی بخش که سب نم — عاشقی شرست کوثر کم

ای علم جمله تمام بده — کز جگر تشنه کشا بد کره

بود یکی آیین آسیب خشم ... رنج شمارند سودای پشم
سایه‌نشین چشم دو بینی ... بر دل و دشمن غم و دو بینی
در حرم دوستی آوده مهد ... زغم دل بجم بت نهد
بنده همایی و دوستما ... دل که دوستما بود دوست دل
گه زدی رنجی غم بر جنند ... ست شهدی غمی نوشند
لیح وی از نقش نمی‌ساز ... پاکم دوست دراقاده
بس که بت دشمن انگار کرد ... رنج محبت بدش کار کرد
خنه تا بوده غرش کرفت ... کرده دشمن دامن جانش کرفت
مژده دادن بدش آمد بکت ... پیغمای رضا سازد بکت
تیغ کلوکیر بدش سنگ بود ... بود حسن بدش دل آهنگ بود
بازی کما نازکلش دشمنیت ... منع بسم بدش دشمنیت
نفرت بردا دست کهی دوستان ... این مدارا شش این بوستان
سکه ان بدش کاست ... با دشمن اندیشه بازار است

سیر دم یکسه بوانم تو
جرب سیدند باحسان
مبدا بهمتی زاد نصیب
بوسه عب سیفرو شد
روی تو این دم تاتم
عیش فروشند ترا ز لاله زار
رفتم تپه دون وصل
جون سب وی این
ای قدت فوز بلا
جان بدوا ایشیل سی
ارزش دا بیشتر آمد
ش یکی ذره چیا صست
ازه بود نشنه ب از قنا
بان دب روی کی بود
جون بکشاید کدبانو کره

سوده بیغمای تا کم
میوه رود ند بستان
کفت کدن نفذ اعتد
رخیار لب حقه
جون جن آتینه
یانه تر روی عروس
سی و سالت جنیا
دوق بیتم بسن زار
بچه لاغر ده دیدار
دلبود آتینه سلمی
ان بغروش این
اب دی خشمه سار
مد کی از خشمه کس
تنش مال آوروش

بس کز بن ... نماند جوده ... نارفته کم ... زدل ... مدده

... شب ... بلب صبحدم ... ناله فرو ... بخت ... بردی ام

... ایم ... ع ... حقه جوده ... شد ... اند

عشوه ... ماش ... مستی ... لعب ... بود ... کوس ... عدم ... دب

دل که عدم ... چنین ... بتاب ... برا ... جر ... هر ... ور ... شت

کا ... دل ... بغ ... لب ... خندی ... کیه ... صاف ... ساوی ... نالم ... ی

... ایه ... نشت ... بلا ... سیلی ... نشت ... مرغ ... لامت ... ز ... هور ... بلبل ... فت

مرغ ... الم ... نغمه ... بر ... ان ... ش ... اد ... ش ... نم ... بوسه ... او ... میر ... بود

... مزمه ... سور ... بلب ... می ... شست ... پیش ... لامت ... بداد ... بی

... ط ... لتوب ... طرا ... زنده ... بود ... بر ... قع ... نشیش ... بر ... کنده ... بود

... با ... ام ... نشین ... لامت ... ثمار ... حشته ... د ... آغوش ... بلا ... کشا

پیش ... سند ... غم ... کردیم ... تقبیل ... نداع ... ادم ... او

... روز ... همین ... نشا ... سیا ... بود ... ستیه ... آغشته ... سیا ... بود

... جشمه ... شفی ... حسن ... ولی ... حیف ... کز ... نظر ... نان ... غائی

... عشق ... ز ... ست ... طلب ... میکند ... صوت ... ع ... مونس ... میکشید

کرنه زو بسمنای آرزوست ... زو بجنگ و هوی سودای تو زد

می زبان عزم او در رو خشم ... تیکیاک برلب کرده مژه عشق

در بهر خشم تو امنیت بس ... کرنستم بود ست تمالی بس

سن تو دست برم از جور زود ... اینچه منع آید آن جمله بود ست

انکه عشق جمله شورت کفایت ... کربندالف محبت ست

آن بکه و نام محبت برد ... کرنستم بود ست نماله بد

زخم کداز دوست بود در عشق ... سوده الماس بود مرهم عش

راحت مرهم شکنه کدش ... لذت الماس دهد راحتش

زخم دلی کربود ت زنهار ... کرشکافیش بناخن مپا

سوده الماس بران میفشان ... قطره نمری بلیش مچکان

کرنه جادی ره راحت محوی ... ورنه بوسی کلرنست بمنی

اشنه زو نوش که اشنیست ... بهره بخون شوی که راشنیست

رابعه کای نفرهه شاه وی ... داغ کهن را بجراحت منیست

کوسه بکام زود چه غم ... کودل بهپده نه غم

کرچه دلست مرده و ما آن ... می تو فرو خنده که پس کنی

دید کرماتم زده در زانک — مضطرب افتاده چو ماهی بخاک

دوخت گریبان سخن از لب گشاد — چهره بر سیمین بری خراشید و داد

آمد و برد است سرش از برم — آسمان فشاند ز مژه بر سرم

گفت ای مرد بر شرف حال — صورت حسنی همه خون و وبال

غلغل شیون کده غم زتو — کرمی سنگامه ماتم زتو

کوبرسک تو وفات که سخت — دست بزانو زده مالیده کفت

شمع شبستان امل باز زید — صدر نشین اجل باز رسید

عابد دانشت چون این شنید — کشت دلش خون و فرو ریخت

راهزن چرخ ازو بسپرد — دوش ادب رابه بغش برد

آبش از نغش ندامی مکوش — کای زشرف بایه عزت بدوش

شب که ز راستی عفت نمود — واقعه بوالعجبیت رو نمود

در نکران صورت تاثیر داد — جلوه ده معنی بدپیر اوفتاد

روحش ازین زمزمه برواکرد — عربده با نغش خود آغاز کرد

گفت ازین نغش تو خود کیستی — وز چه بهپیده چه می زیستی

نغش یکی دعوی عرفی کند — در ته آن دوش خوشی کند

الله زند جام در سیاه سنگ | طبع من تا زد بدریا آب در
تو مگر گشتند دستان راع | شعر شد سینه دراع
جمع شود مرجع پریشان شود | بین چون از جلد شیطان شود
بود و نبود و آیت وحدت شنود | بود عدم گشت عدم عین وجود
در نگری یک عدد و صد هزار | نیست جز آن یک کمی اعتبار
یک دو به نگزار اشارت شنود | ور نه جز آن یک نبود در وجود
آنکه بزندان مجاز اندر است | صد بکن آنجا یکی در پیش
سیر تو در دیر مجاز اندر است | عالم روحانی از آن سو درست
این همه آوازه نیاز بچیست | حکمت آن سیل این پاره چیست
بهر سر این راز سهیل دماغم | به که زنم بر لب آبشم
ای در اندیشه که عزمی بسفت | خود بتمنی ادبرون خود شفت

الجن از آی درون باز زید | مصطفی وار بهت بگذرید
محفل آسایش صحن فلک | فرش حریر ش ز جناح ملک
نور فشانیده تر از جام جم | کرده شبستانی و جمعی بهم

دوش بازآمد ز بیکده و مستانه
آتش عشق بزد در همه کاشانه

چهره برافروخت از شرم عرق
مست بیامد ز در و عشق ز شرم

دوش بیامد ز در و بیهوش
مژده دهید ای دوستان

راز درون پرده کشایی کرد
وز بعضی با ما سخنی گفت

گفت که یکدم بنشین با ما
عیش بیاموز ز ما

جمله گرازیانه مستی کنم
معنی مستی بیاموزم

در حرم دیر منم جلوه گر
کافر دین دار منم

رشته تسبیح منم در شمن
همه بگسستم و در میکده

جمله دلش رشته توحید بست
رشته تسبیح بینداخت

جمله کس تیشه کنان خانه او
باز نشناسند ز بیگانه او

از شراب آن لب بگمید
ای علیکم لب ز لب ما مگزید

گفت که این عیش قدوسی کجاست
وز لب ما تا قوسی کجاست

گرد کران تا نه سپهر ایم
گر بچنین خانه برابر ایم

شاه بیاید بلاکم کنید
هیچ مپندار که حاکم شوید

جمله ی توحید در آغوش کرد
نیز همه اندیشه فراموش کرد

سبزه خوابیده جو موسی بر طور — راه نما سبزه جو نور جراغ

سبزه او بیده نه نور عطا — خلد او بیانست نور صفا

تا سبزه وطرا . . . دو دل — خال لبش از بنگ سبز

از سن عصیان پیمان زده — سبزه دل عرش روان زده

محفل معانی مژه افشان او — خیمه حکمت خاوه بش او

مستی زیاده که مست است او — بوسه زین نشاء نصیب زدست

مرغ سخن گر نه خوشه آن نکرد — سینه الهامی بنگ بود

وحی تراوی لب وحی آلیه — گر نکشیدی خط استن

نامه برآورد زدل گرم خون — نغمه جگانه زلب ارغنون

آینه معنی آزاد وشست — انجمن افروز و صمیمیت

تاجر کس بانجارت نشست — باغ ازل برگ تجارت شکست

کابر بسم از لاله برشت بود — سبزه کمیوس بن شته بود

بیکنیه بزم که بوزن جکر — وز لعفش ضبع مسیحا اثر

بنگ جوان دهم من بیاغرا — جامه طاوس دهم زاغ را

ای نام تو مشکل معانی عنبر ... وز کلک تو مشکل دل عالم نکهت

نغمه طبعم که دم از نی زند ... وز نقش نوا نوح بدی زند

عشوه در انداز که کافر نیست ... مست کداه دلش آگاه نیست

تو همی نشنه بی عشوه دانا ... تا دهم دش یکباره بیغما

دل دهد و عشوه بپایان کند ... فتنه کجا مهر زبان کند

نرم و کشم بیاد دهن ... برجهش و خاشاک کلاغ و زغن

برگ گلی چیدم و مشکم بداد ... پیش خطش خشکم بداد

آن بدراحت مرهم طلب ... وی بدل لذت کاوش طلب

بدر راحت آن بلعجب ... در بکر لذت این واعجب

طوطی و زنگ زبان رنج هست ... نغمه بلبل بقفس رنج هست

مرطبی برگ دهی سبز هست ... برگ مرا از بجز ای سبز هست

آنکه خسش بند کند بر جبین ... او چه طربی شود از آیین

وانکه بود بر غمش دستت ... دامن همت نکند از دست

گر همه جویی نشانم دهیم ... یا همه پرسی نشکنم زدهم

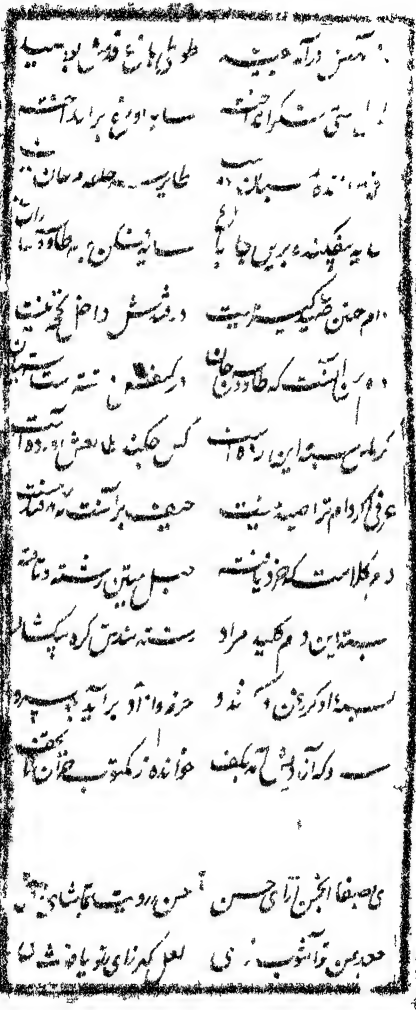

آهوی

آموزگار ادب زد صفوف سخن را
سایه بما باز نمود بی سخن را

نخل تو سایه نشین تر ز درخت
آب من از تشنه لبان است بخت

پیش لبت سرمه دعای شفا خواند
هر که شنید زنده دلان را سخن

زنده دلی را لعلت کرد تن ما
سلسله بر هم شکن بر همن ما

هر که گذد سلسله در جمن ما
از خوش دل تو باد گذشت

تشنه چشمه حیوان لبان تو
میکند آبله ها نافه مشک ختن

طاق تمنا دو ابروی تو
جز بحرم سجده نیاید ز من

طاعت بیتاب دو ابروی تو
سجده کنان در حرم روی تو

جسم تو کز شکن گیسو ترست
ماهت نکوی دل بمناز

هر کس از وی بچه برسانی ترست
مایه مجموعی و بسی در هنرست

جوان صفت ابر بهاری نگاه
داغ طرب دود دل انشاء چه

غنچه بسنبل خبر آمد
نسبت جمعیت دل تازه شد

یار بجز یم جمن با همن
بر شکن سنبل تر بر همن

در همه پیش سلسله عنبرین
نور شود سایه شکن بر شکن

حسن ترا اهل دل عشق نامی
دشمنی ارای عداوت تری

گر بدین خوبی بود طاع رخ آن دلفریب — وای بر روی آن دلفریب گر بود
گر بود خوش بوی آن سیمین بدن — کو بود عشق و دماغ و جان من
سنبلستان بود دل پیوسته — غنچه غم را سپرد دسته
آنکه جمله نقش تازه کرد — وای بر کش آفریده باز کرد
حسن او خود با دو آوازه خوب — ناز و کرشمه به آواز دهد
بر کمر و خالی بدن صفت — بین و خوبان بر کف جان یک دگر
آنکه چون زین شسته کیر — سنبل شبگون بر شته کیر
آنکه کرد نقطه بنیاد سیه — فضل بهار بن نهاد سیه
یار خوان سیل و بنیک کند — آب سمن آب یکسان کند
سنبل او لاله کند سیم — زر دهم عنبه پر دشیم
یاسمن از سنبل پریشان تر — سنبل زلف است بدان
یک بهر حسن به بغل رو — روی شبیه ان جمالت رو
حسن پراکنده تو از کرشمه — کو دل غوطه زنان در غمزه
ای ادب ازی است سیت — وز مژه طعنه تو که ده دست
طرفه کنان بانک تمکانی — ای کهر حسن به عدد

مهر نبایدش دل هوس پرس | دوستی سخت ندارد کس
صد ره سنگینتر از پرنیان | رم کند از پیش تو آهو چنان
آتش اگر شعله فرو ناورد | پرتش پروانه نیابد خبر
معتکف پروانه مستی کدار | در قدم شمع بود سوز و تب
شعله بود شعله بهای زبانی | زنگه مرا بیش ز تو نگاه است
در مکس آید بر شیر نکیر | هست همش جمع اینان
تیغ نشاید شعله بر سنگ زد | شعله مرو بیش مبر تیغ
در عدم آباد بیش کند عزم به شد | ایمن بود از تب تن آنجا
ای نفس سسته بناموس جسد | رم ز تنانیت و سیمین شکم
وای بدین بیل بهبود بکنده | ویلیفس بیل تلخ بسنجد
تلخ دلی من بدولت بسنج | گر نکنی آشتی خود مرنج
تلخ سخن شوکه دعا میکنم | خنجر تو را صیقل میکنم
صیقل که مرغوان بود اندر دلم | چون شوم خاک شود تیرم
لاله رکنت و رق ارغوان باد | زخمکرم خنجر و پیروزی باد

من جنان سبک عرض ... باده سیاست تنگ عذور

... زیف زلف ... بیک ... عود مجمرت عدم آهنگ باد

... نه بستی که ... بوی بست باده من که جبه

... ای که جبه پرور ... بازد آینه من زنگ و آب

... جبه دین ... دست مذیر ... هر که دین موقعه ... آتش کیه

... طبیعت ... ست ... نه بخود ... ست

... یکبی ... که بخود ... جلوه معشوق او ... ست

بزم ... بادوسه ... طرز ... کرده با فسون ... نه باز

خیلیان ... عشق صنم ... چون من ... فسون دارم

... نداد ... او بخته ... نوی ... کشته

... لوح ... بکاکل ... زاشیش ... کرد و باز

... کده ... نم ... کاشتیم

... ی مایه ... سر ... لشکنب ... کشته

... ی جبره ... جنته ... جام ... ی ... عم ... جنته

مایه پیدای رنگ حال — رشته‌ای هست فروهشته ز بال

غرقه خون جگر بسمل ناز — باکسی نیست که همدرد نباشد

خسته‌ای در دل آن بزم مجو — کس همین یک دو سه شب زنده نماند

طرز این بسمل پرخون حال — سخن‌سنجان سخن‌فهم دانند

سردی انجمن و رونق کار — نغمه‌پردازی ما کرد بکار

شمع عبرت بهمه جا سوخته‌اند — شعله در آغوش نمی‌کشد

کیست مصیبت‌کده شعله‌ور — رنگ‌پریده پر پروانه و مشت خس و خار

گفته‌کای زایران این کنشت — کرد تسبیح بدامان که منع

دل شب تا بکجا سیر کنم — دیده شب‌زنده‌داری بلدم

گرچه شد آتش بهوا کاشتی — باز بر شمع همه سوختی

تا کی این نامه بدامن بکشم — بال و پر افشانی و این بس

داغ این دیده معنوده شو — آخر این شعله بر آسوده شو

خود بگذند سمع کس ان ما — سایه‌پیرا ز سر این شمع ما

تا برد حسن بکنه ات — مرد حیران نکس ان آید

شمع مذرو بکس زان نیاز — بال مرغان دبه پرد بنا

ای ز دو ابای دو اعجاز بیت | نه نفس از نکهتی گرده فوت
سوخته پروانه مشتاق که تب | بر نفس دادم گشین کرتب
نوبت خود از شعله کردن ای دوست | بلکه نزد شوطه آتش بیت
نعمت دو سرای بهشت حرام | بیت پیکا مکنیت بود ام
بر کند از تو وقت حرم وصال | در شکن ایشان نفس بیال
بال کس خنده بخیش درست | جنبش زمال تو کا ملترست
گر به کام دل دگرم خنیز | بر قدم شد بود بوسه ریز
نی چو تو محرم بود در حضور | برق خود از زد و کرد و زدور
کام کس لب بشکر دوختن | مطلب پروانه و سوختن
گر کسی را شود مشت باسش | ور نزد در آتش شود خاکش
تشنه لبی لب بلب شعله نه | سوخت لبت عرض اشعله ده
غوطه در آتش زن و کوثر شمار | شعله بفانوس خود بر کمار
گرنه در آتش بودت جانگاه | کی بودت در دل معشوق راه
دیده که بمعشوق نه دارد بر | داغ سپند رتبی بر جگر
دیده بانیرش او باز کن | مست نیت شود بر دانکن

با خبر شعله تابان نرم دار — کلبه را دود تر شد و جگرم داغ تر

تا رود منت دود ز مغز چراغ — تا نکند هر که نکند میل دود است

عرقی از بن دندان چو بروم — جای بستم عرقیت که برزوم

دانه هنوزم هوسی در سر است — نامه پرواز بیان اندر است

مانده آن مریم معنی مسیح — آن چو لب بر لب گفتار نمیح

سر سودای دلی عشق مست — شرع زنگیست اوی برست

مست او بر سر ناموس تاج — میکده خصمت از و به رواج

جون درانديشه بستی کشاد — دیده همبوده هوش تباد

شیشه ری بر در شیش خلند — خون دل از دیده بر آرش دمید

نامه اش آنش بدل نوح زد — گریه بدریای دلش موج زد

نامه لب کهه گردون گرفت — گریه دل کهه شبیخون گرفت

نامه تلخی از افغان ریش — وز اثر نامه داد و دهش

گریه کری بصفای ملک — خنده لیمش گدای نمک

هم بقتی کرد و دی تب دهری — کای همه زاری زکه داری کهی

آنم من فرمه سینه سوز وین کم افشانی و گنج پسوز

یوندارم ز تو حال تو پست موجب طول امل و حب پست

جوابی سبیل که تو سفت لعل بر فرق مذذر فرمان گفت

حصلام مشک معلوم بسی منفعل از روی رسوم بسی

منفعلم کای دل سینوش کن وین ال جزو دوست فراموش کن

سبب بوست ... ست

رنج بیش بنود یار دوست

در همه عمر که بروی گذشت مستی او کر بضمیرش گذشت

... بنده و ... دوست

... بنده از دوست

عزفی این می قدحی نوش کن وز غم جزو دوست فراموش کن

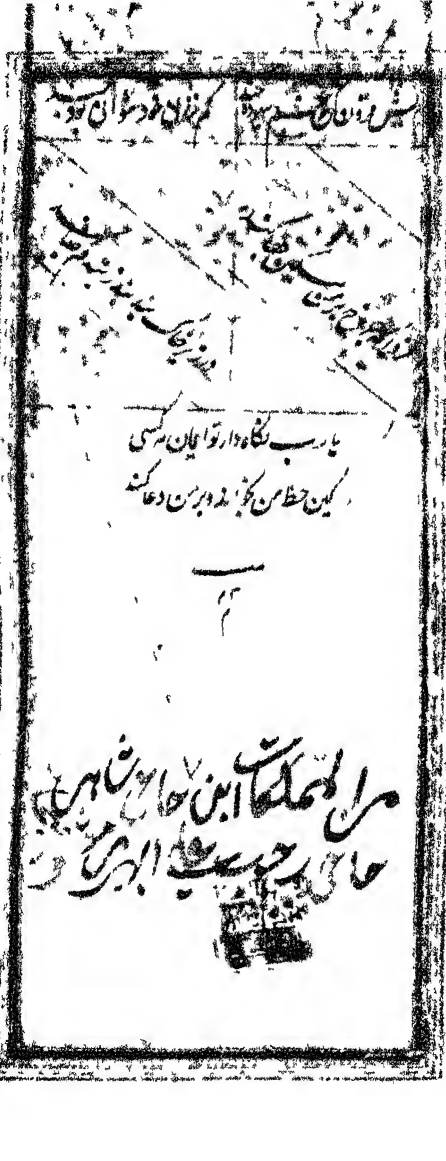

خداوندا دلم بی نور و تبست دلم بشکن که طور سینا تبست
دلم را غوطه ده در چشمه نور بگلکن کن که موسی بست در طور
بگرزین تا ندا دلدار داری کرم بسیار دل بسیار داری
دلی ده چون محبت پاک دارد دلی پاکیزه کو هر تر ز ایمان
دلی مرهم گذار آرام بخشای لبش مست کبد نهای ملیح
دل ریشی که رفت کاوش میش نه او از نیش زودی شود ریش
برافروز آتشی در سینه من که سوز و راحت دیرینه من
دران آتش فکن جان مرا نیز ولیکن شو نهان در زیر هر چیز
برونم آتش دلدار دربست درون بحر کن از آتش بجانست

دران بحر لب تشنه تر جنان طوفان بپا تا بر آسمان

کسی کام بهم موج بر موج حضیضش مضطرب تا شاش اوج

پریشان چهره ام از خلوت شب شبهش سینه ام از تاب زار

چو شربت آب کوثر دست داد کاو سف غیب دست

بیارا شم دلم را خلت با دنیا بگو تا کون ستیزد با

همان بهتر که خشم آزدی گیرد بفرما تا به جانم بر سیزد

الات الیس از من کن شهادت الیس از من کن

دماغم را به جامی تازه گردان بهم دشمن حنازه گردان

بدو سائی که جون هر مغز تازه چین بهر فت کار نکته سازد

سوس که بکشایم در گنج کهر ریزم حرف ام صدف

کنون اگر سیمای تاج دیبا می نپسندد کنجینه را

بگویم نکته کنج معنی وه بپسندم وگرنه سنگ ریزه

جلا بر سنج معنی کن دلم را بلبلی اشکن محکم را

چو عقم شمع پیدایی برافروز چو شوقم کرم رضای در آموز

جنان از حیرت کنه تو سنم کنه با صد گنج معنی تنگ دستم

ضمیری دهد از پی ریخ کاوش بوارسته جشمه معنی ارجمند آورش
ربانی بود بلفتن کردم اجابت کشش آوری شود دانش عرضه کند
دکمیت واله گرفتن شاخ بده کیچی گردان به پرداخته
دوالی ده متاع کاسدم بانصاف سخنان حاضم
گرامت کن بعرفی چند جانک سخنی آرام سوزد دلهای
که چون باب جرعه سنج سلغر فغان نوش از غم بر آید

بنام آن حکیم مصلحت کار قدم لغزان بپیش عقل بردار
که دصهبا زند سنان بنفشه جواهر از فرودستان بنفشه
دهد آبی بعقل حکمت آموز که کرد دشتکی را کوه افروز
کهش لب بر تسلسل برگشاده کهی چون دیو افغان زنجر خاده
کهش دو اندر اندازد بکردار که بر موج دهد افشانده آبشار
بهر دیش دوانست لیلی نه لیلی را بیاید نه تسلی
همی تازد دمه جشم دمی کوش فراید سر قدم صد جشمه دوش
جهان از خیرتش آخر گزیدست که با سلیست کوئی آشنیدست

بنامه آن بروان آورد دود آتش ... کشاد آموز مشاطه دود آتش

دو اگر کلک سیه بین کرد فرمان ... که مانی را بخانه نیک بخت نو

بخوبان می که صاف آب حیوان ... بنوش آن جرعه کش کس مان نگفت

زمانه زان تو بس مرکد سی ... که جوید دولت عالی پیش دستی

بنام آن طبیب حاذق افروز ... دل بیکار نگار حکمت آموز

که بادا تنه جون باد بیدی ... بجان نزدان جاندنی مدا

بر عنبر آروی گل ستانند ... بنات و دختر رز بردی نشانند

بر و بیش که ای سوده دل آسیخ ... امین عافیت پیمانه بخ

بنوش این شربت آسایش انجام ... حلالت باد سبحان و بشام

چنان راحت بکامت کار فرماید ... که در پیمانه دی جاوید ماند

بنام آن عجب آشنا سنج ... که در آمایش معموره سنج

بود کاپس دهن جای شکر خست ... بکنه سود و صاف کار جست

هران دارو که حکم سنه نوشت ... بهم بر شربت و انگبین بگذاشت

گوای لب بستنه نا سودی باغ ... عمارتش دمعموری باغ

بصید جان بیه دشم نیم نم ... در آویم بگاه کوچه غم

بیا از حق ستاریں ہم بترس ۔ کہ ہم ایکان باید پاس
چنیں مجبور را ہم ہم رسانند ۔ کہ زخش نا بہ نا سو ماند
بنام آں حلیم معصیت سنج ۔ کہ نہ رائی بطلب آمرزش آورد
کہ با ایں پایہ سنگ ما
ادب دست ربستن بہوت ۔ سوار باد دان در صخت
سعادت دیدہ معنی زدودن ۔ بمژگان قبح صورت کشودن
سہی و سہودن از بخی کہ دانی ۔ صعب ناکردن از بخی کہ دانی
سیاہ بچہ مجاز آسمانہا ۔ از درج او بزاری خواستہا
گسستن سبحہ زنار بستن ۔ صنم کعبہ زنار بستن
بلباشا ایستکی طی کردن آرام ۔ مذیدند و باز جلی کردن در کام
باین اعمال و نیہا تازہ ہم ۔ کہ در طبعت دہد باید کرم
عنایت یاد خان ماشا بد ۔ بدنبال مراد ما شا بد
بجدی کار ان ساز و طلب ۔ کہ بخشد کنج معنی بی ادب
بتوفیقی کہ خاصان سعید ۔ کہ تو فیقی ز غم نا زادہ سعید
خان جنس طلب باد مراد ۔ کہ کوی ماہ او را در نوردد

شنای اسد زهی گنج عنایت | زهی بحر کرم سنج عنایت
شها را جرد او کرد و بنشاید | مکرم علم و با این حنایه
زبان دمرغ بستان آنکه داد | بنام او سجل کرد
خود اکاهش مغز سخن داد | وزان سرچشمه سرر دن داد
غنایت کز کجی بندگی نام | درو سرمایه آغاز و انجام
بهشتی بادهٔ عالم سرور داد | بذوق یعنی بندگی داد
محبت اکلید گنج دلکرد | ملامت اکنون اوکیل کرد
بعاشت ریخت برک کو تقی را | بخون عشق پرورد آتشی را
بذوق عشق چشم عافیت دوخت | خرابی را تمنای در آخوت
کلی شاخ فطرت بر نیاورد | که حیرت بعش او ذوقی بر نگذرد
منه انگشت زیر بعش دیوار | که بنجا جلوه تو بوده در کار
کمازوی جلوه در کارش نبودی | که او را جبهه سجی کشودی
شفاعت کن بدین برهان قرآن | فضولی را مده زنهار دامن
بیا عزی لب آلوده بر بند | بدان کی سنجی نرد خنید
نوای چند دست سنت بیهات | سنج این نغمه در باغ صفات

زبانزبانه دار ز شمع رب[illegible] نسبت آن تیکنازی معا

وکر طی کنه شور سینه عنان عزوی بکذارد

زمین معذرت میبوس می[illegible] که بخشایند کردانند

سند نعمت در زیر این باد دعا کم کوست در آن باد

نیام که توانم ستودش نیارم در زدن در شکر و ش

نه کر حمدش کنم اسباب آن نه کر خاموش روم تاب آن

کر از سر تا قدم کر بشمارش حمدش ولی چیزه در وسواس

زبان شمار از اول کسان است بحمدش کر در ایم معذوریت

ولی حمدش بحکمت دلوت بکوش هر چه کوید او بیت

بلی این عقده را ناخوب کشایا سخنهای بحکمت

کر کوید بضاعت کان لدات کمر ایشه کای فرش حوالت

عجز و امیت لاف خن چیست بجیب اندر بی ار دنیا

کرش دهان نکنی بشکنی ملایم کر شدی زنار بستی

بساکس نهکری رد مرد است جهان کا ندیشه نکی

تا ذوب دون فرو ... هست نشیه و سوی

پشتیبان در ... تن سیاه

که از اندیشه ایشان مرا

چنان سرشته جون من ... معبد خود کجا تعلق نشاید

خرمنی کو بود بر جست ... بستان زیان اهم تراست

نرود حمد مغویش کاورد ... سخن زنده اوی نمرد

بهان آن عبی که در خود سخن آفرید ... ستود آنرا دبیر دان ستاید

کهارانی که راسش برند بالا ... همانند رکه از ایمانیاست

کهی علش ستاید کاه گاهست ... کهی از خشه کوبد کاه جست

دهد مزد کشاورز انصاف جفا ... بس کو نکته سنج آید بسفت

نری جاهل زهی ابله زهی شیخ ... که بی اندازه در اندازه بردست

معما را کجا او کس نسنجد ... محیط علم جون علم کجا خد

نشد حل این معما حاصل این ... زمانا جو سر اول همین است

بیا سوفی در افشانده دیده ... بهانی کز همی سنجی فرسید

چه کشتی در حرکتی کو نداشت ... بیندازی که نقش آبی نداشت

بیا ره رکام کش دل در بند ... بجاموشی فرو شو تا فیابت

یا گفت سخن از جواب برخیز جو محفل عیش ساخت دارا برخیز

زان حرفی صدای خوش کلاغا هین خوان بر بانگ کاروان بطحا برخیز

تو ای که ز خاک کویان بشیراز سر کن بر خیز خواب بگذار و برخیز

بگذار ادبی گرت ز سنگ است که وقت ادب شکستن است ای برخیز

بگذار بوسه گاه این عتبت کز این معنی صواب و رفتن ناچیز

کنون وه گاه عزتی بوسه گاهت تا از کنجه تا شیراز راهست

پیادق داع اندازبردوش بکش قبر نظامی را در آغوش

طلب کن همتی از گنج بنشین زیارت نامه رستمدار خوان

که تا زان پیشه شاه معانی توان ره یافتن زین اصفهانی

بگویم کام دل گنجور شیراز ز بنمایم آن گنجینه را راز

بگویم فاش و بر طبع برانم سخن کان نغمه بر خود می‌ندانم

دو منظوم ار بود در گوش کابی که حاجت داشت بر هر یک جوابی

یکی آنکه نماند اسرار ناسخته که نوشش بر نیاید نیشش آمیخته

بلی ادهم نه مانند گهر سنگ — که یکسر گوهر آمد جویبار از بیخ
گرش دریا دهم ترسانم از دود — ز دریا چون بگردد سر فرو زد
سحاب از آسمان بندد نظر گاه — صفا از کعبه جوید بی‌نشان
ز بانی نیم بخت از کس کمینه دارد — طوبی میوه ناب نیارد
زان معنی که بر معنی کند زور — نبخشد کرسلیمان گفت دیوم
بران معنی که لفظ اد یتیم است — بجز شاید کرد تیم است
گلی کز خار او بینش آرد پدید — صبا کرده از دستش آرد بدست
نزاید تا بدین غایت دلی تنگ — بدین صد سینه نرخال خود هلم
گهر جوید دلی از معدن خاک — خرف ریزد دلی از دست غوک
اگر جان بخش آرد سیمارم — بدیبا سجده کرده خر دیدم
وگر عرفی بسی نغمه سنجد — زغلبت او بن بل نگنجد

نه نو بیشاوند فرهام نه فردوس — که بی روغن چراغش او نیم نور
نه خسرو را دلا له زاد کاظم — که بردی مژ تر باشد مقامش
نه بوسی خواهم از سیمین تنی لب — که طوبی خواهش باشد نوش

عرض حسن شیرین بی‌پیارم — رسید چشم زدوران نمانم
نهادم در گذر اسپار بوشا — بعشق آموزد و رم آموز او باش
کنون بهستانی عزم شکارم — که ستانزاده وی سیم یاد
بدان دست این سلم اکرده‌ام — که سبز نامه شیرین پرویز
اگر آن نامه دارش نگاشت — ترا زوی قیاست استیاز
تو گر زان بهت این ستان کنی نوش — فرشش کردی از نهار بهشت
وگر زان آبی بر تولد ستان — که کردی هوشیار از زمستان
دهد اقلاطون نشان زکوش تا دل — که با این هم کرد اشتاد دل
سر سپهر زمر شفقت این آرایه — مه نیل بر زین آشیانه
کسی کو یافت کای بچه بر نشست — زبان عشق با هوش نکبت
کسی این نکته کز دانش نزاد — مداند عشق و میداند که چوست

صباحی دلکشا دل خنده عرم — که ستا دی سبز بر داند دستور
نوی سبت از نو بهاران — جمن مشتاق شرین بود دیا
شکر بار سودی سر سبز — چراغ برق کشتی شاخ عنا

فراش کرده عهد نشستن وی — که در دکلز از شوید بر اب جوشا
زجام و شبه سامان طرب کرد — نعاب افکنده و مرکب طلب کرد
گلکو بیش رهش — مدید شنایی در نگاش
شبان بر دش چراغی در میان — بدلگرون گلکدون را آسمان
جنان جا مک بر نشست بر نشست — که دشش را غنان در نیم ظلمات
پرستاران خواب آلو بجوز — پریشان نو کهی تر دیک و کده
چنین در شد بامرد یک یانی — سنو راگه نداز عرش دعائی
بود وی از بردن رو بار کاشن — بر نگ جامه فارسی و روشن
بشتی خالی از جشم و زبان نیم — نمانشایی در و زبان نیم
درون جو شمی در شبستان — وی اسپاه بر نگاه بستان
رسوم حاجی و دیه بانی — سی آسته رفی و بانی
نشانده انجا کیر
خوش رو کرده جنین جه
بگفتا این
نه چنان بار طا
اگر خواید این
بگو بدر
گر آید با غبان
که در باغ

که از سوگند دادن صدق آید — به بر گلگون چشمه زرین نهادم
همه گویم که لب بیکشودم — بهر کاری بشیش صد دعا بشنود

بنام آنکه با دلگران کرد — دعا را محرم راز نهان کرد
دعایی کاندرین صندوق جانش — بپیچ چنبش بردارد نشانش
بران مطلب که در عالم نگنجد — بپیچ لفظ دعا کی بگنجد
لب او جای شد در اوج حرمت — بجیب هر دعا صد مدعا دوخت

چو باز آمد ز توحید خداوند — دعا را با غرض داد نیوند
که دوش شاد باش عالم آباد — لبش آماده از زم ما باد
صلاح کار با دشمن بازی — مبادش خار خار خدنگ هوئی
مگو با دانه در ح گردم بر شاخ — در امیدش مبساد آشیانه
سباد ا نام او از لب فتادم — جوابی رد دعا دشمن قفادم
دو لب هم دش بی باد از بند بندش — میاسوزاد بدعای چو آهش
دو روزه دولتش دایم مبادا — نگاهش پشت زین بیسایه مبادا
بگیرد انطش بارش بهر خانم — مبادا صید او را جز بدامم

دعای یار شب مدرسه است | بهش باد گر خرقه تقوا کست
صلاح خویش و تلخی مدار | سخن پیرو تلخ گویی مکن زنهار
بیار ای پسر بربط و رود و جام | بپیش نامه بر کنده بر بزم
که راز ما مکتوب شد سامنیت | برو پیام ما خبر زد کتاب

یکی کعبه آن دوست آن آستان | صنم بت سیه زلف یغما نگار
یکی بخشش این همه کار ساز | یکی دارم اگر نادم بنده
بگو مست این میخانه کیان | که بر دی خ میفشانی
بگفتا که جام بلورش | صفای حبیبی کند تبوشی
چراغ دماغت آتش طور | بلوز و محبت را نور در تو
بگفت این گمگشته بر گذشت | ستانهای خدا نه بیگانست
نمی دان که کنعان تو باشی | خداوند جهان بر سیر اشی
بگفتا ندای غفلت از خفت | تنی سر بشم نی خداوند
عجب در است ای آرام دل | مدان ما بیدوایی رهنمون
ندای درد ما آمیخت این | امین مخلوق با کاسیب ایان

جو شاه نامه بستند ورق زبان نمایم شنده نامه کرده بیان
حقیقت آنچه شنیدم بگویم نگارش خود را بخود نسپرم
بلاغرفا دسم دری شیوه دانند که کوتن دو دوی سنگ

گرامی جوهر بردار رسمانی دهقان دهقین دانش فزا
که چون سنه از هجرت مصطفی بلوح سنگ زاهم آورین
همان عادل زکاوستان کی فکنده بود نامه باستان
خنان طوفان فتاده در میان که میرد عمر جهانی بدین
که با دو هشت با و نازو گلبن که برتابد همان حسن آفرین
بشه گشت دهقان درگاه که تاج عرش با سایه شاه
مرا دهر دو گفت رهنمون بود ملک دهقنت در استخوان بود
شنیدستم ری ارزه بنا که تا گفتن بنده از کیا
چنین گوید کاندر سنگ خارا جنان بنگاشت فرزانه دانا
که بردی هفت آیه جهر شرین نماند رعنم کرش زیبه یکین
جنان بنگاشت آن بهر دو جوانه کهاز آینه مستغنی نبد نامه

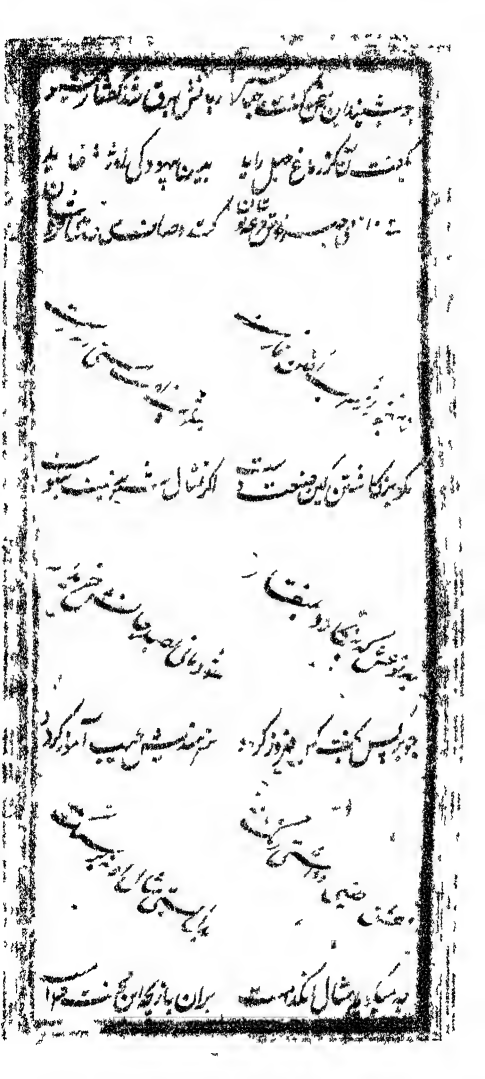

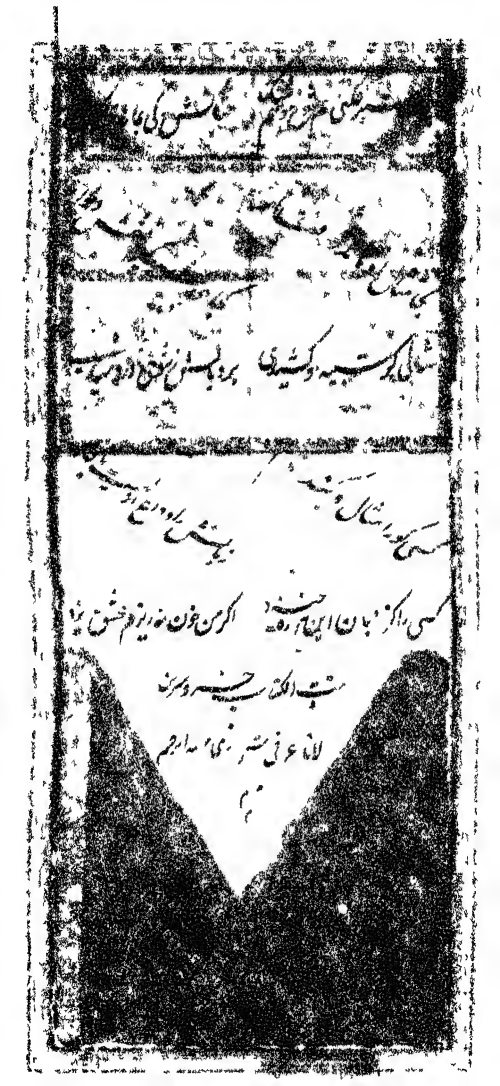

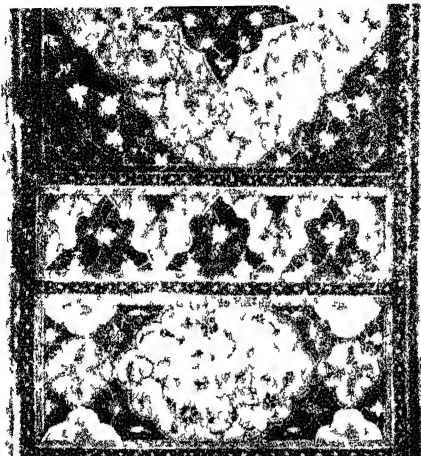

این بن بیت بعد از گفتن
دست ما کوتاه است و خرما بر نخیل

وحشت کلک جهان پیما بپرواز
هر زبان را همچو مژگان نیست

فکر آن دارم که بعد از من بسی
اشک بنشاند ز طوفان نسیم

بهر آن اسکندر با کس نسازد
بر دو نیمت یک دست قدر آدم

بوی بیت من شاه بگزیده دوات
آرزوی زر نو بگزید پیغام

این غزل تضمین است از صوت
این غزل تضمین است از صوت

دولت آن کعبه دارا کند ارسال سند
خلق شهنشاه عرب و عجم را

ایشان الصوت کہ در تقطیع
خاکسار و نادان نرسد او قسم

روزی که شعر مدحت من سخا لآت
تاریخ خواند بر نوشته صدم را

تا رایت عفو منبرش برافرازند
هیبت بقصد نشاندن نرسم

تا شاه عالم عالم بخشد
معلوم نشد فایده ای کیف

ای کلک بر دهش آبه بنگم
تا سیب رانی بخرد کوش

تا بر درد بستم بنگم گرد
فقیر و مهمت بنظم نرسم

نظم تو بود و صفحه شش
احسان تو بنگاشته بر صفحه

مرا سکندر زمانه شاه است
زقلم بود بر بسی جهان بر
هر قلمی سکندر رقم و علم
حدود را از بسته ۱۲

حلم و حلش جهر

نوبیه

تا نیز طاق چیست تو — وجه خفقان آذر بیش
لعبتی تاج قاب بخش — یکتن تو شاه ارزش
در بارگی مهتر تو — صد نوذر کمان آور بیش
با علم تو شاه نا شفیق — کیسه دان آذر بیش
نقطه تو خسرو — وجه خشیان آذر بیش
نا نه سر نوشت حضرت — تر زیق پیان آذر بیش
با مستی شوق تست عرفی — از خجران آذر بیش
در سفره و مانع او خجر نیست — از عنبر بیان آذر بیش
دعوی کن نعت لایق تو — رسوای جهان آذر بیش
دار و جنابت تو عرفی — حرفی نه بلند او بیش

بیچیز که کفر بر خواست
ای نشنه نشان آذر بیش

صبحدم چون زده خورشید نمایان علم
آسمان چون نهاست کرد از خوشنما
گردش ال آسمان حلقه ما کم است
شیرین نه رشید آنها که بالای
صبحدم دیوان کرد و رهد از دی کین فنا
از میل شوق حق کریه موسیا

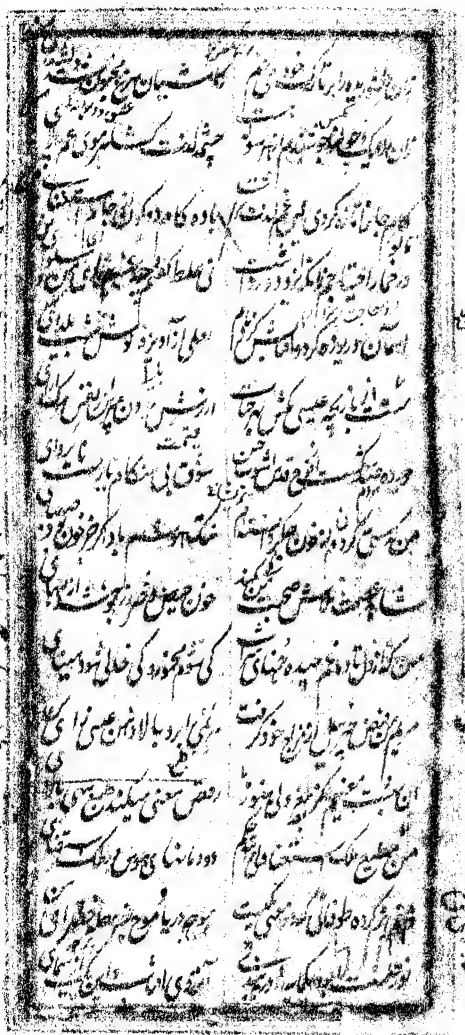

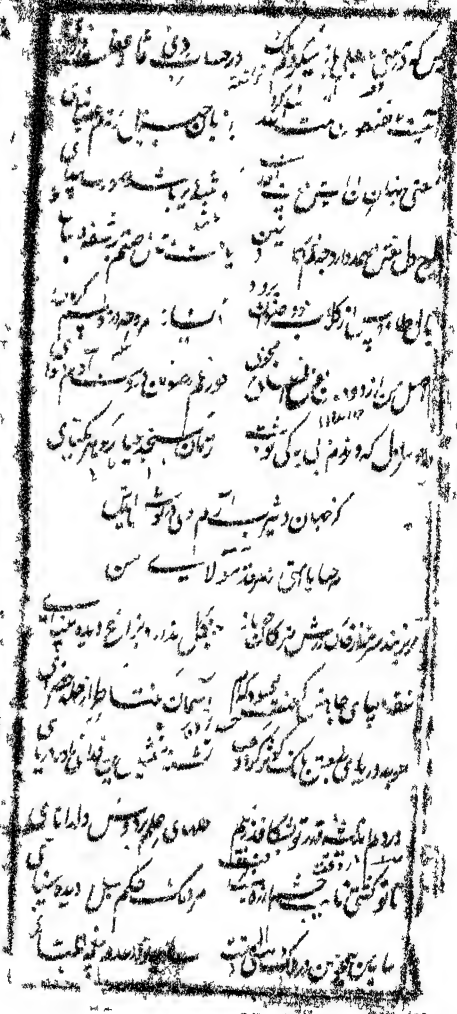

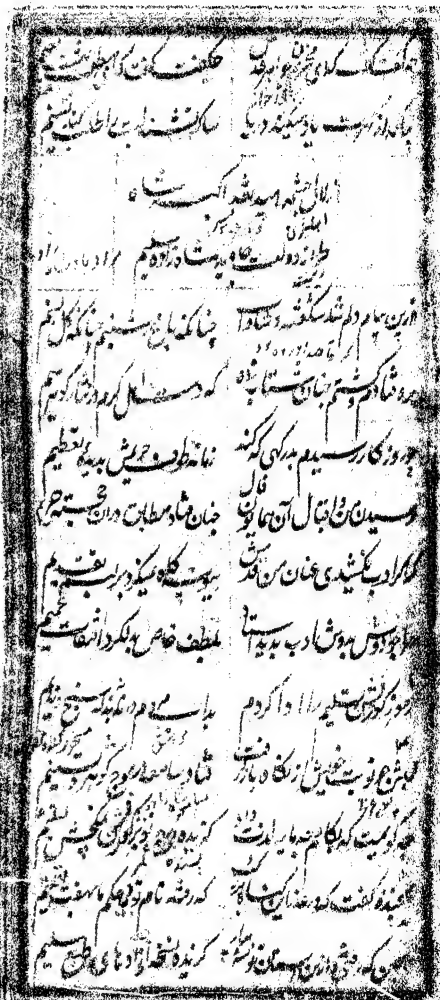

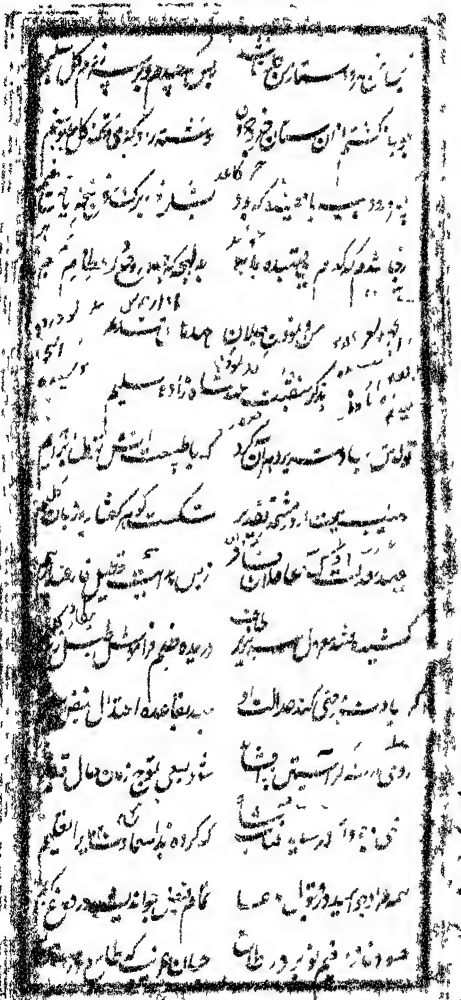

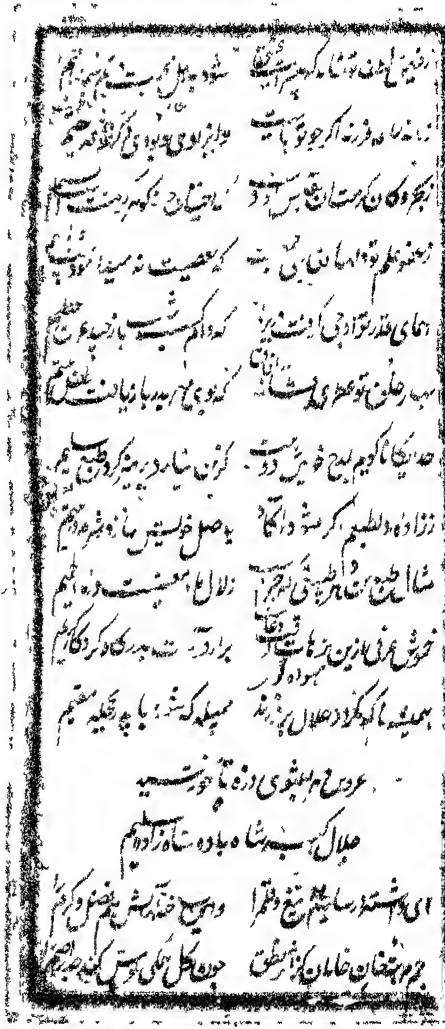

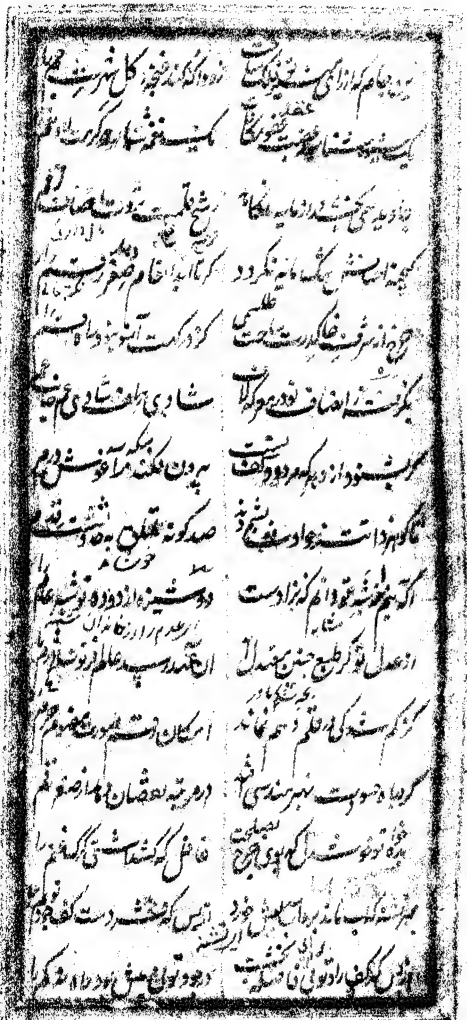

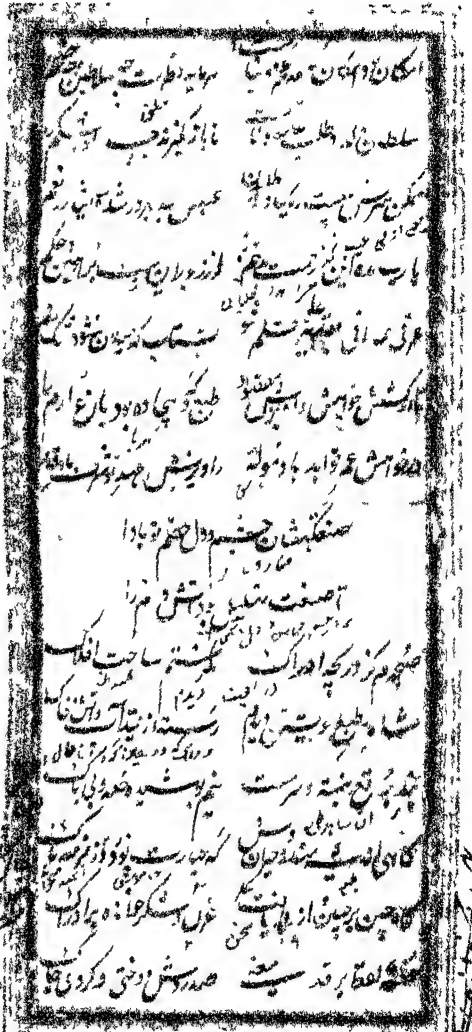

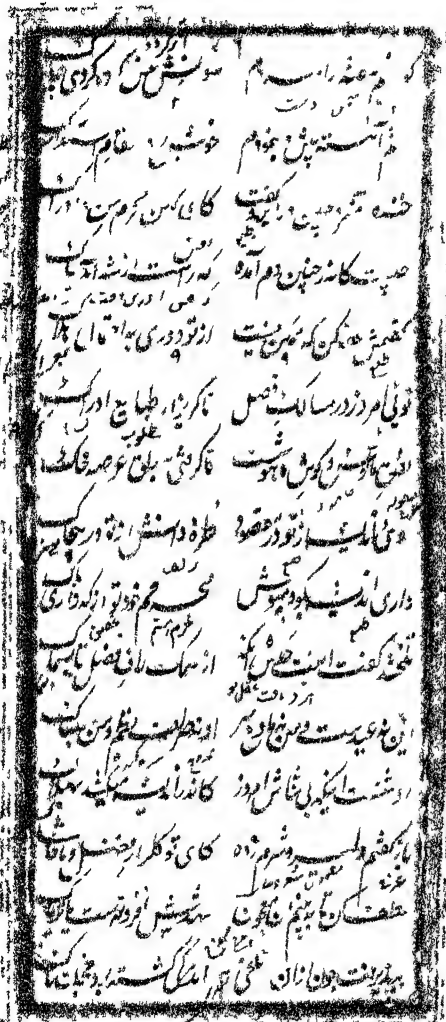

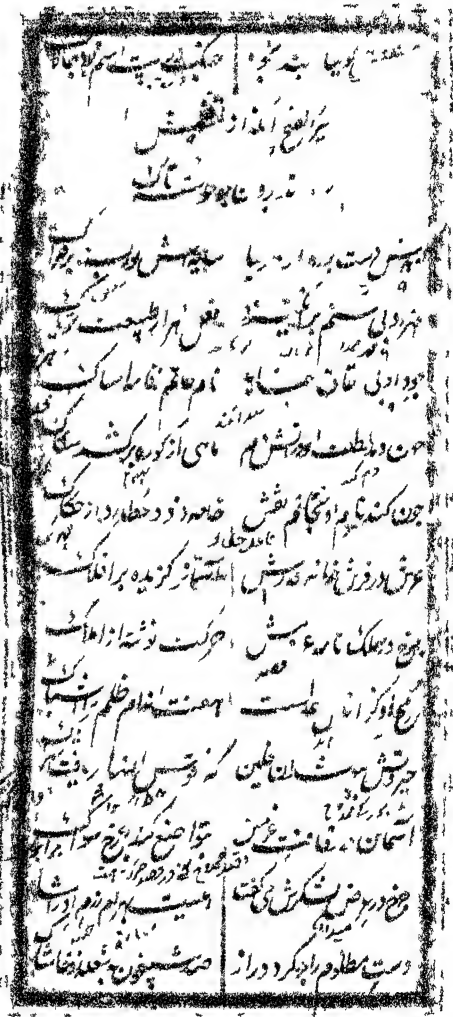

ای ابر اعجبت ستانه | وین عمارت علت است
یزم کاه تو غله یوسف | رزم کاه تو شانه خلخ
از خم دست تو جام نیست | جرعه در آخر افلاک
از نشاط زمانه تو خجل | نشاط روز اول تر باک
بذل کوهر سمت خدمت تست | شورش بحر مکمت تو
قدر از غیرت اکنون بس | کاوش کان کاست کاوش
بر حسود تو رحم جایز بود | کرمی بود می احتمال
هست رحمت در ان تا چند | کهنه دون ملک کرد چاپک
کاو در اعوی انتهای قهر نست | از حضیض همک بوج
معنی از ملک آن چنان یابد | که سواد نگر اشک اندک
روز دران بحر عرصه کرد آبش | هوا لفرج رانشد کلک
بد عا میرد کنون که دهد | خصم را نیز دوست را کیک
تا نوان گفت نبود را فاص | تا توان گفت غنچه را صحت

رعد عیش تو باد در همه حین
گوش خصم تو باد حسه خاک

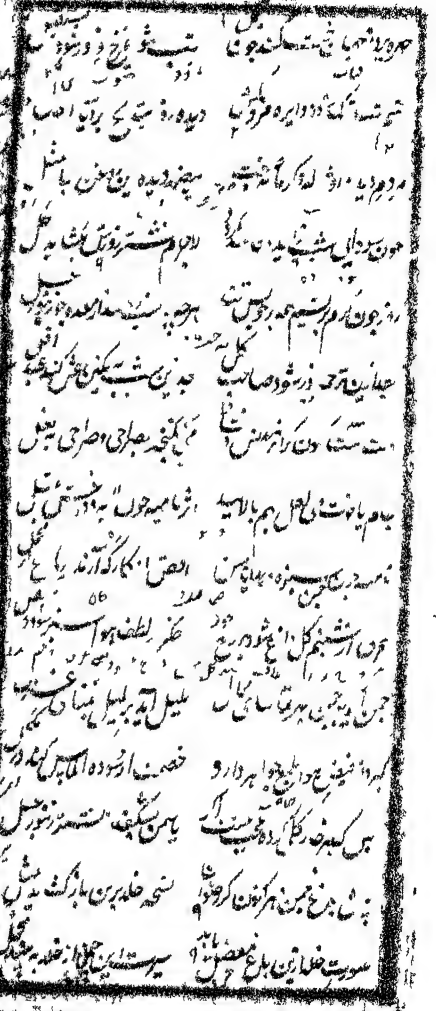

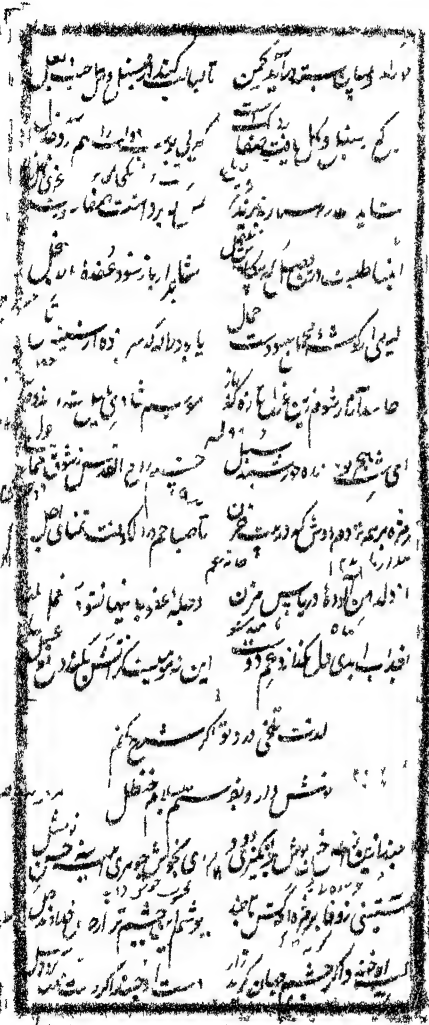

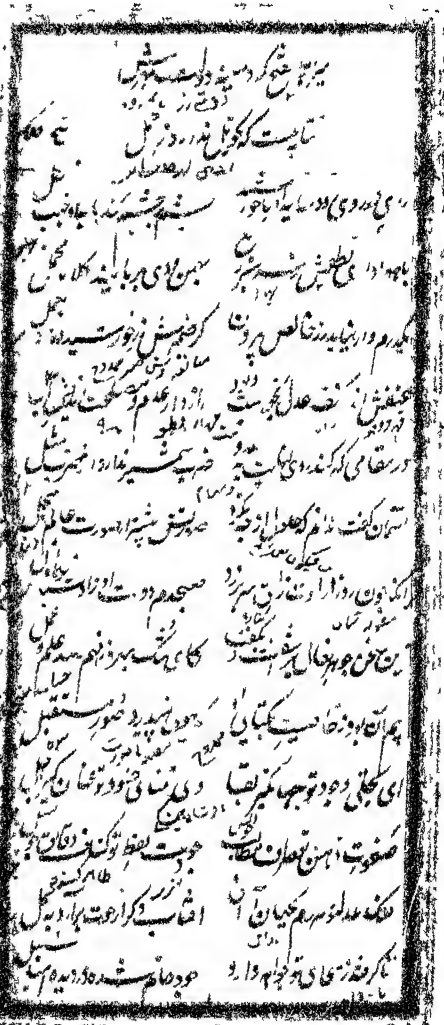

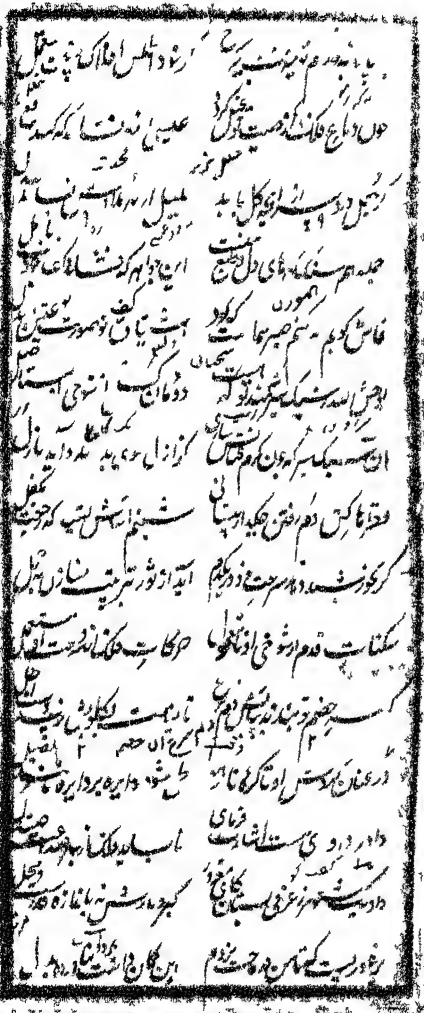

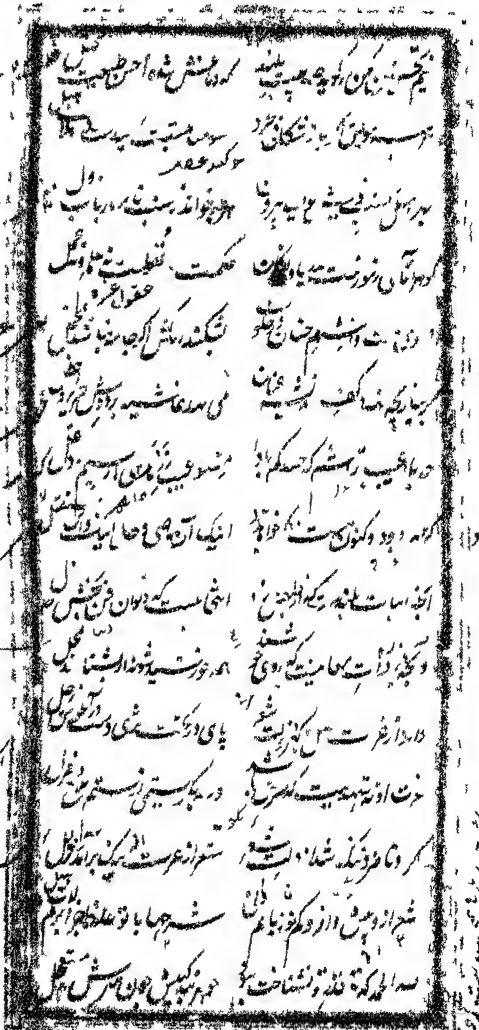

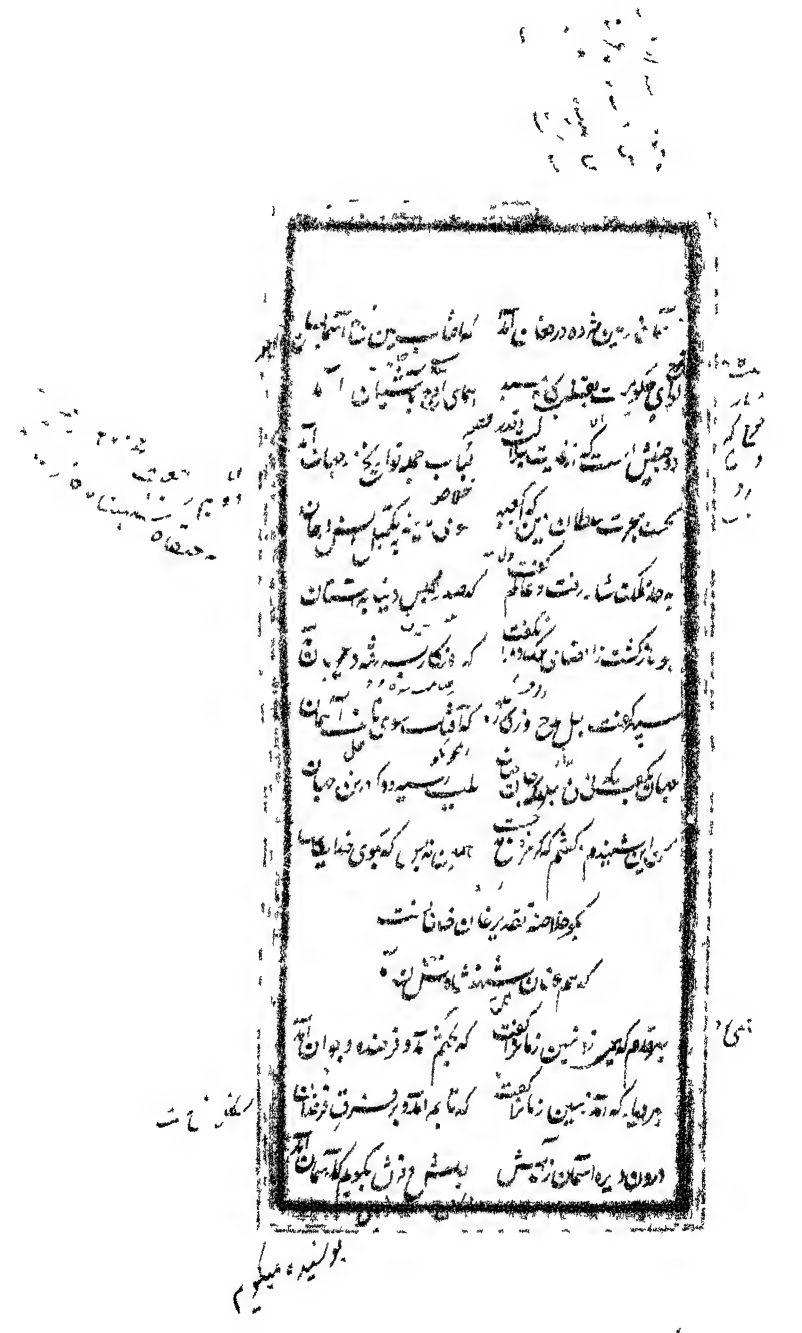

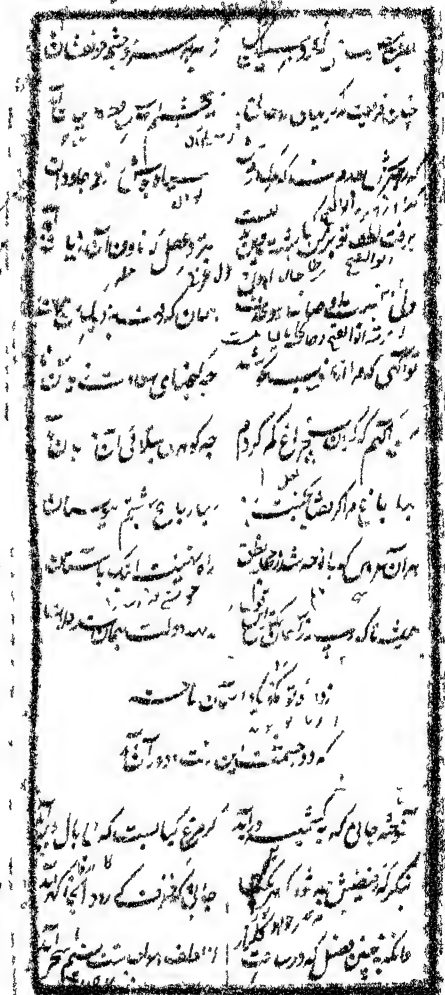

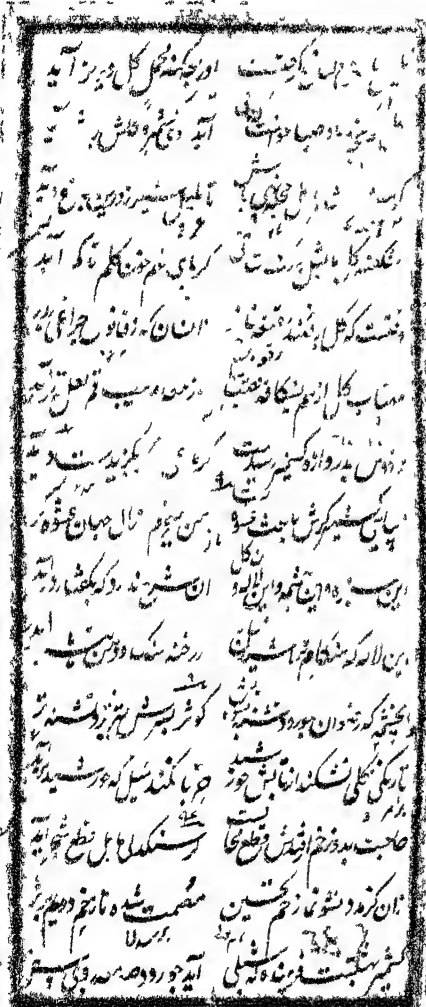

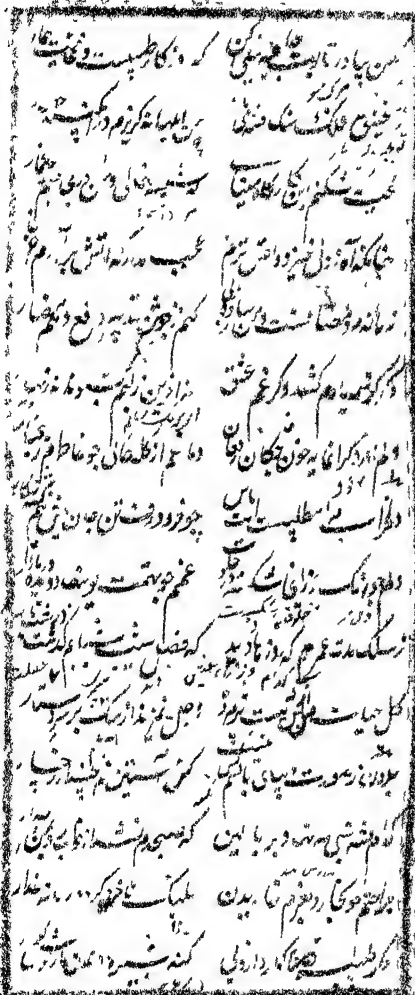

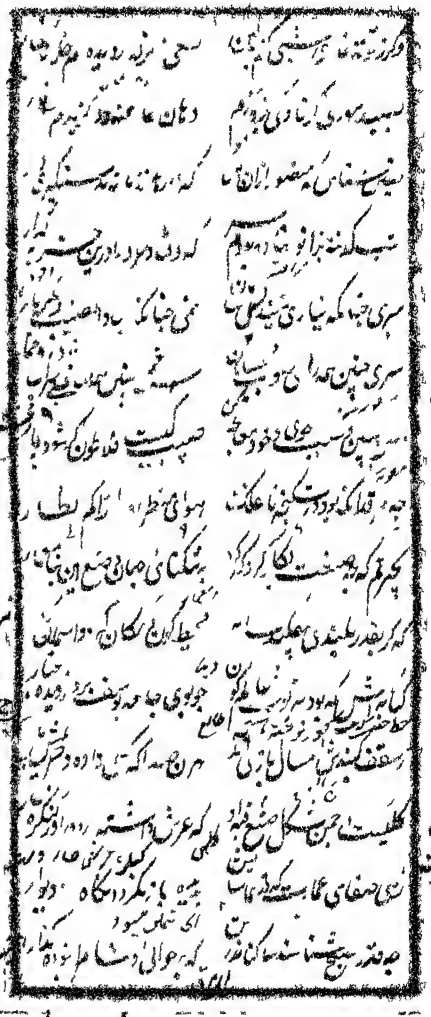

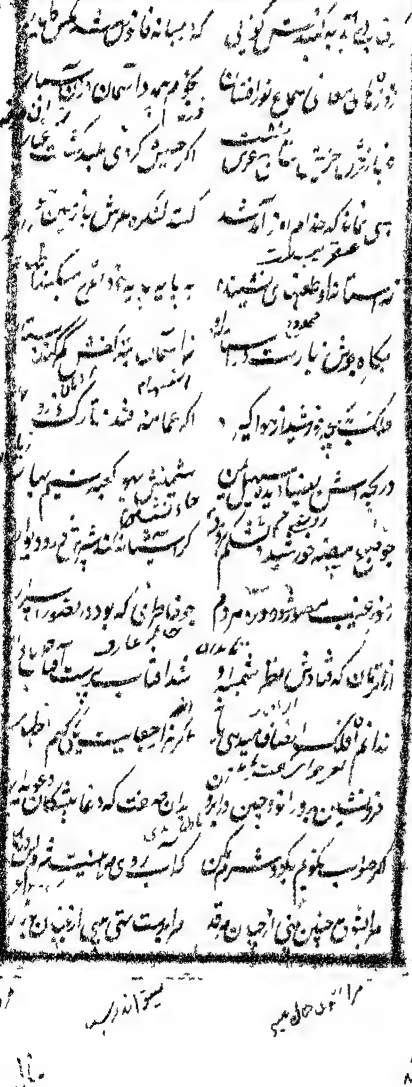

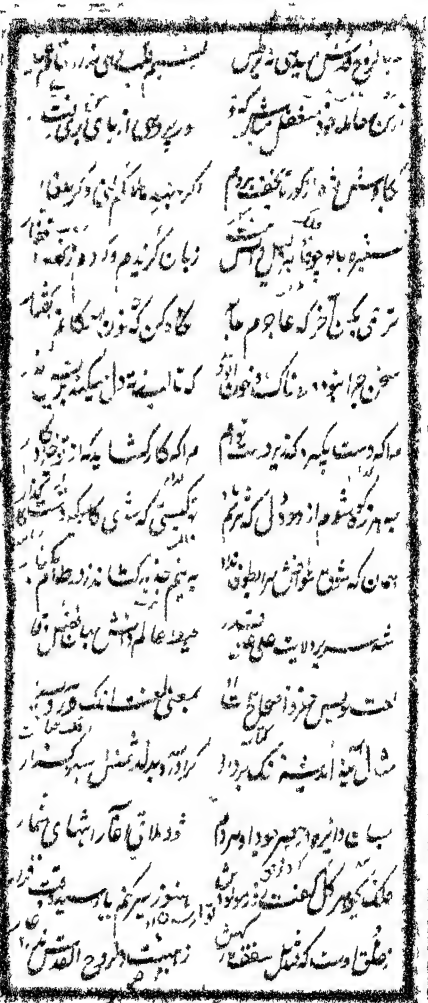

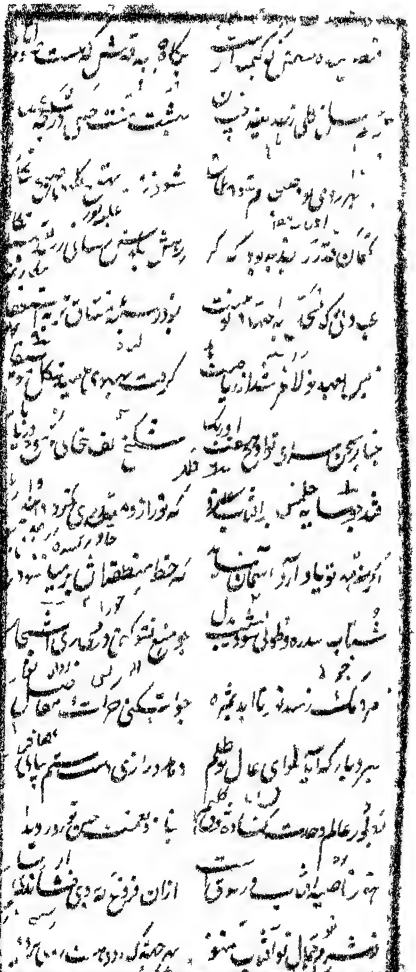

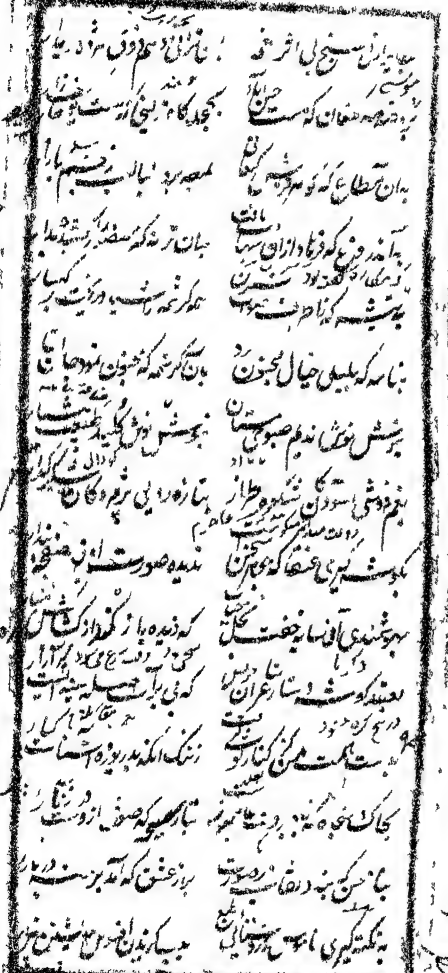

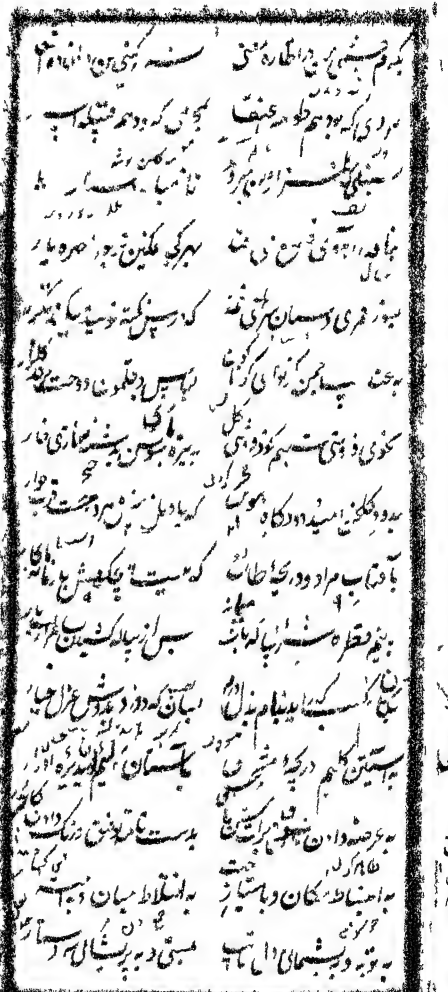

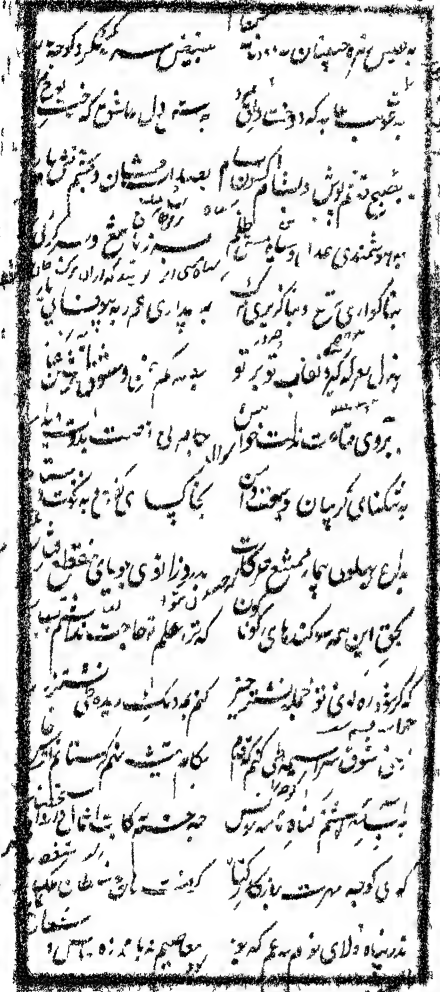

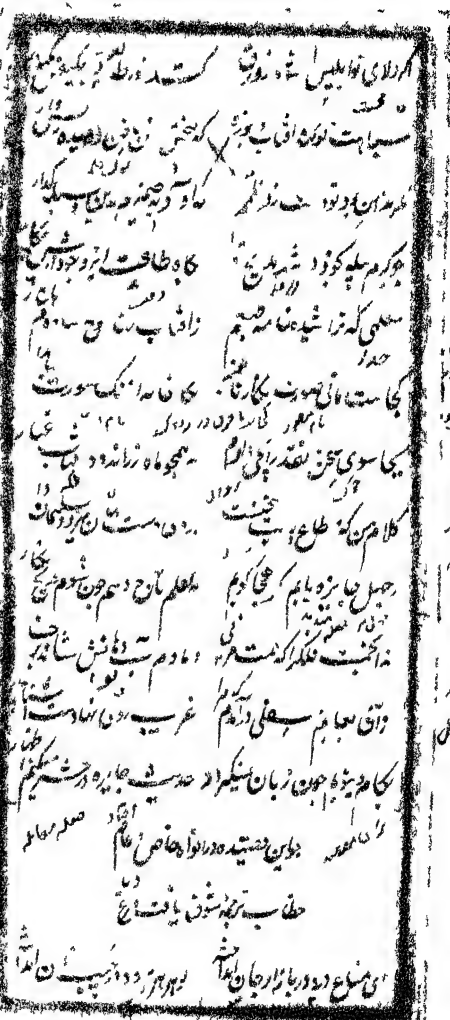

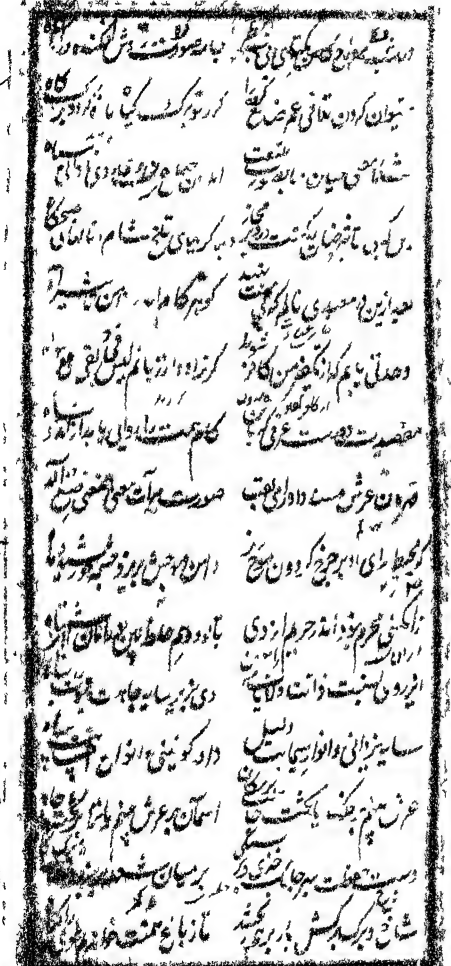

سر ارعدت بجنبش خیزد ایشان — سنبل و بیخ بنفشه تازه دارد

تو نیایی بخلاف از نهر جوی جو — خوشه جو بر نیاید از تخم

از خیاط نیست نه شیشه مهره — و ز شاط تا نه جوید نه جوید

بس کس ست جست آن یه جوید — حس مهره بخیز یا شیشه

با زل و دیا به کاین ناسپاسان — کز کمند بلعجوی آل بیشه

ای کماز اخلم اکای بهم بلعم — همچو عیسی ز حلول عقب جعفر شاه

بسه و آب شود پیرهن کرکسی — تا ابد در ساحت بیت اسپرش

شیشه مدوان بنگاه دیرت — چون دلش پرتانی نو نیمیرد

یوسف عقل مهر ایشان را — لیکن سوزان حرمت سوزیانی

با رب عمل هنر او ندهد راه بکعبه — با عشق او کرک نیاز ندهد زیر

تا هست ایران محب دیوان کاه — اعمال تجده حضرت نازیباد

اعمال رو سعیدی دور باد از کمال و کمان کنم

حرز بکاه توسید جهره دعدر کناه

آمد شفیعه بجو بیشی آن مایه ناز — بر پیش مهر قرانی و شکیه جهه کاز

وه چه شب مهر تابوی عوراللان حسن — وه چه شب دیدن روی عسان

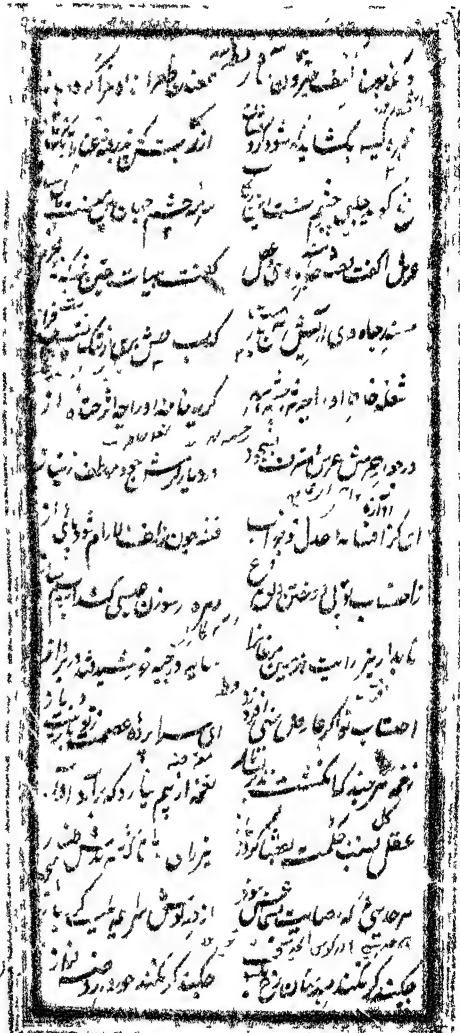

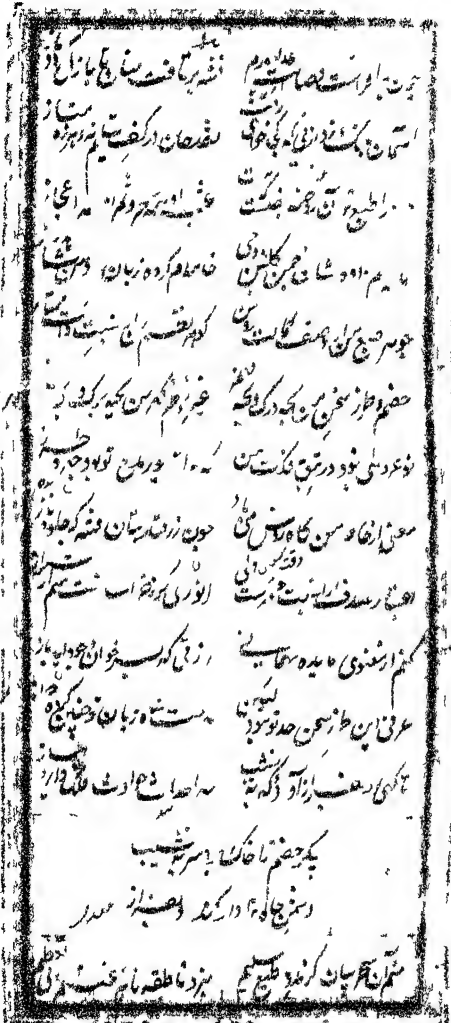

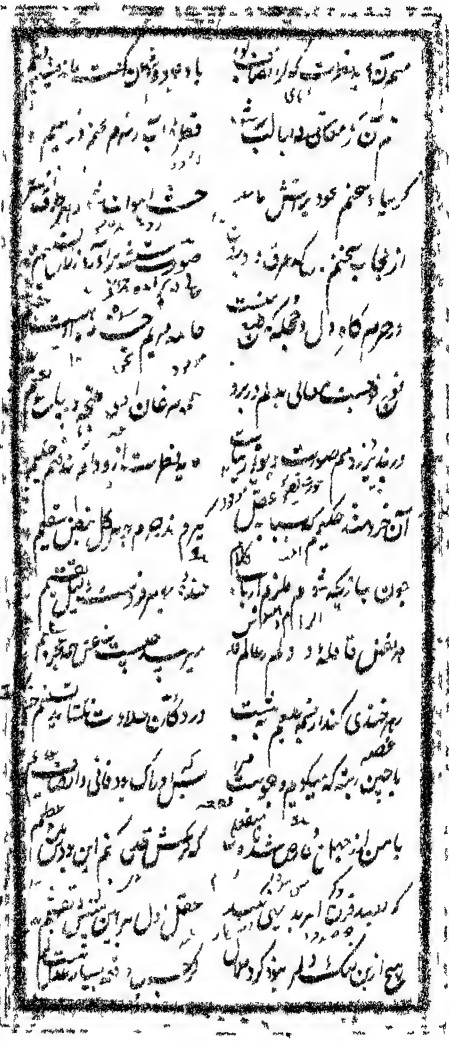

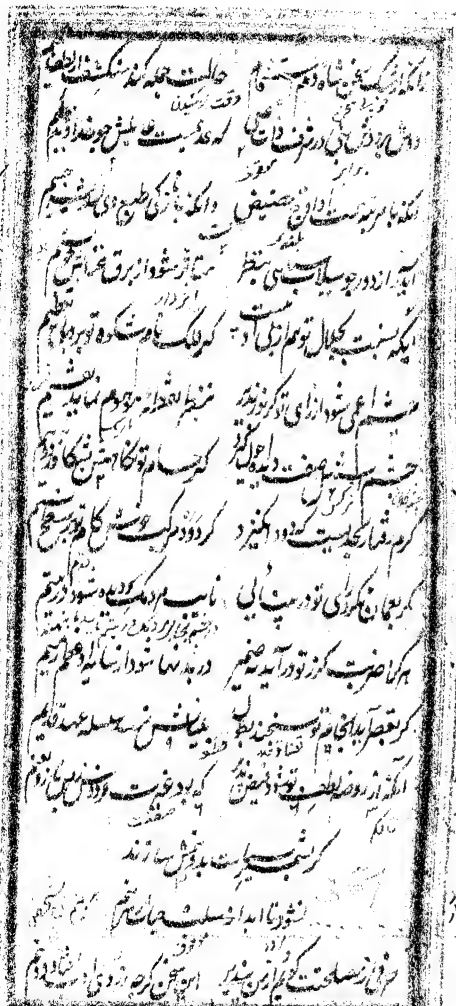

کتابۂ آہوئے مشک گردان منم

کز خجلت جوہر ہر سرمہ دان منم

از خلاصۂ حیرتم

در حضرت سلطنت غلامی دارم

در پیشگاہ قدرت مجالست انتظارم

چون جان کہ شد جام صفا رنگ شرابم

جان عشق دہد رنگ بہ آب عنبم

در قامت عاشق کفن آہو رکابم

در غمزۂ معشوق تکاپوی ثوابم

ایجا کہ دہانۂ سخن خشک زبانم

وانجا بہ تأمل کند آب عنبم

بر کتف ریاضت طلبان بال ہمامم

بر دوش تمنای تو بستان بردہ ہنوزم

در زمرۂ شعرا ز ہنر صفر والم

در مرتبۂ عجز ز عنقا بہ طپانم

ہر گوشۂ لذت شکنان خوشہ چینم

در کاسہ کوزک منشان شحنہ نانم

در سلسلۂ جوہر فردم ز تکلم

در سلسلۂ علت و معلول کشیدم

ایجا کہ ادب نقطہ طرازست سمیعم

وانجا کہ سخن جادہ روشن بصیرم

پای طلبم در رہ پویش سخنی نامم

دست ادبم در کش کامم تعلیم

چون سجدہ بہ تسلیم کنم خوی شوم پیشہ

چون تیغ صنم گر کشدم شوم پیشہ

تشنہ ز خود در تہ بالم

طاؤس و علیل پر و بالم صبح غمم

شعر کہ بر اسود و دلان بیت کمالم

حسنم کہ ز خود بہ ہیچ کس ہاں نیستم

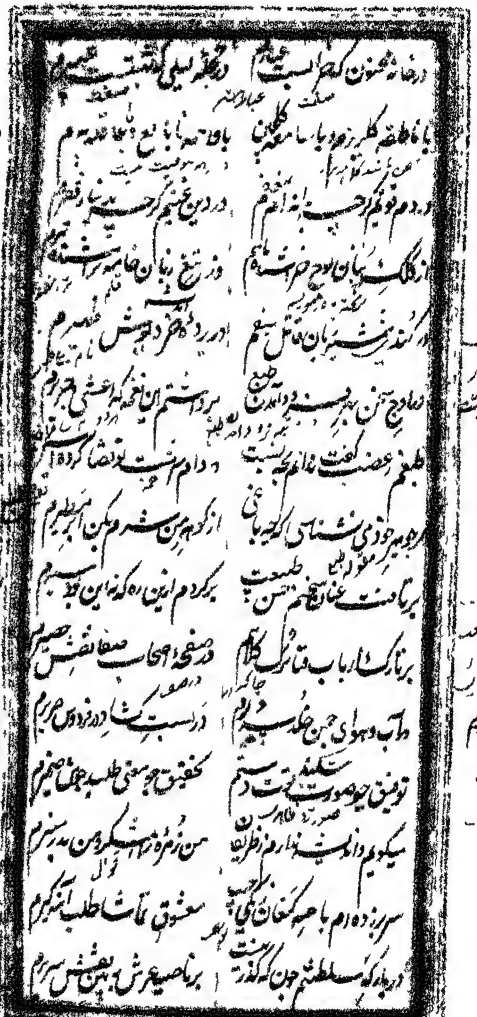

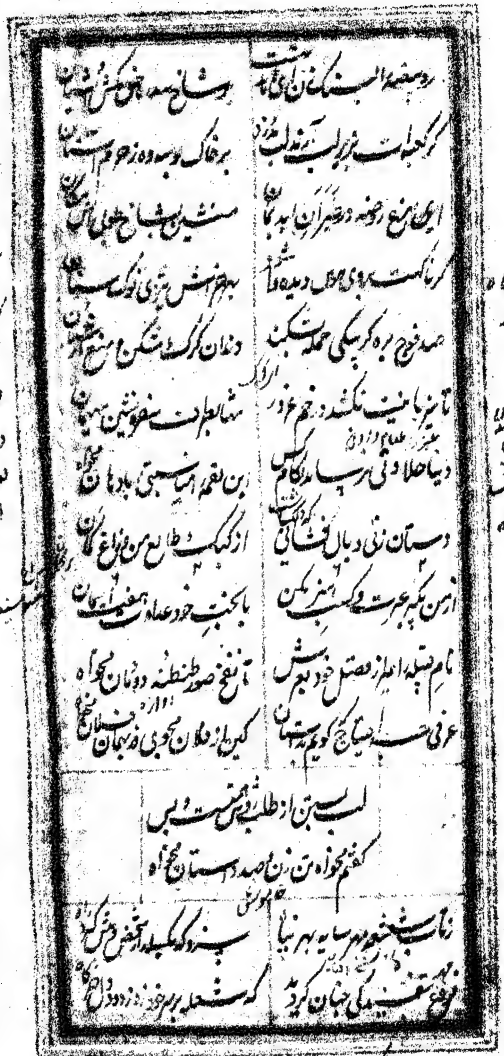

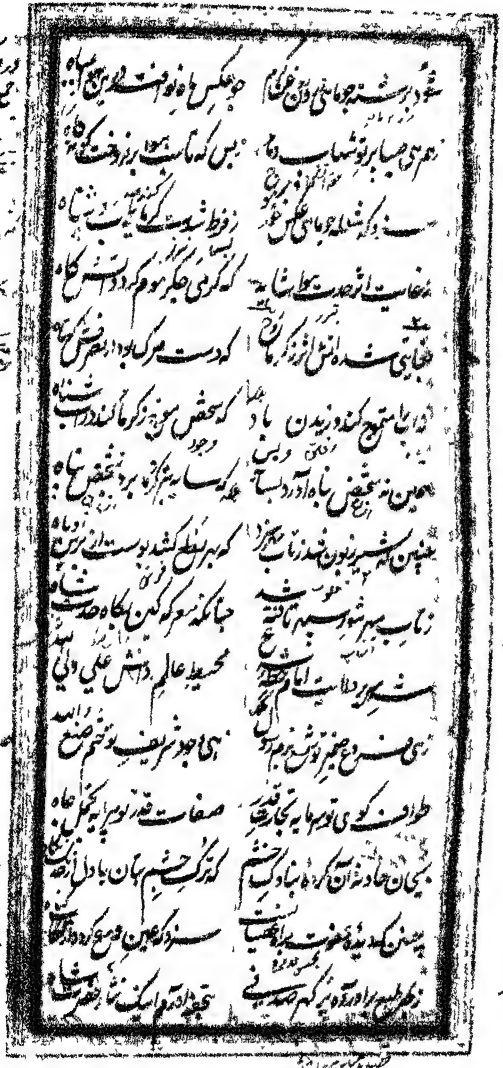

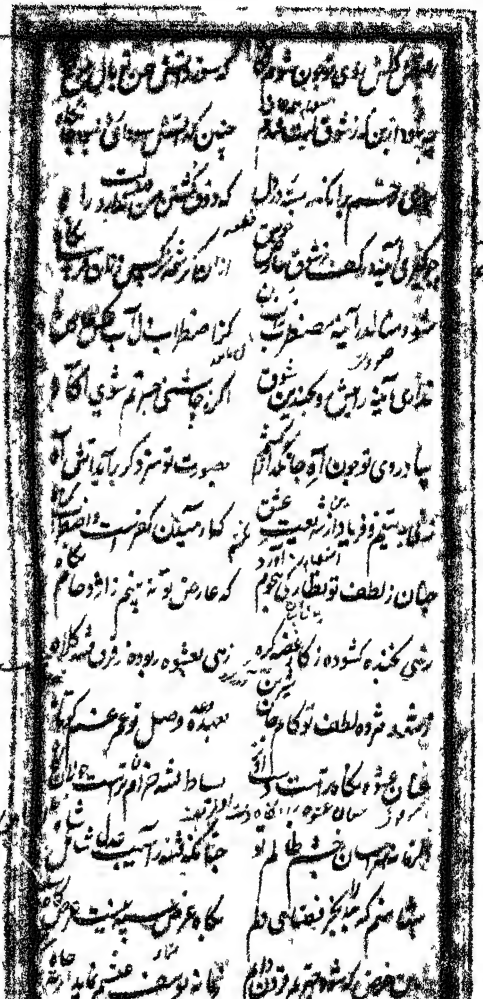

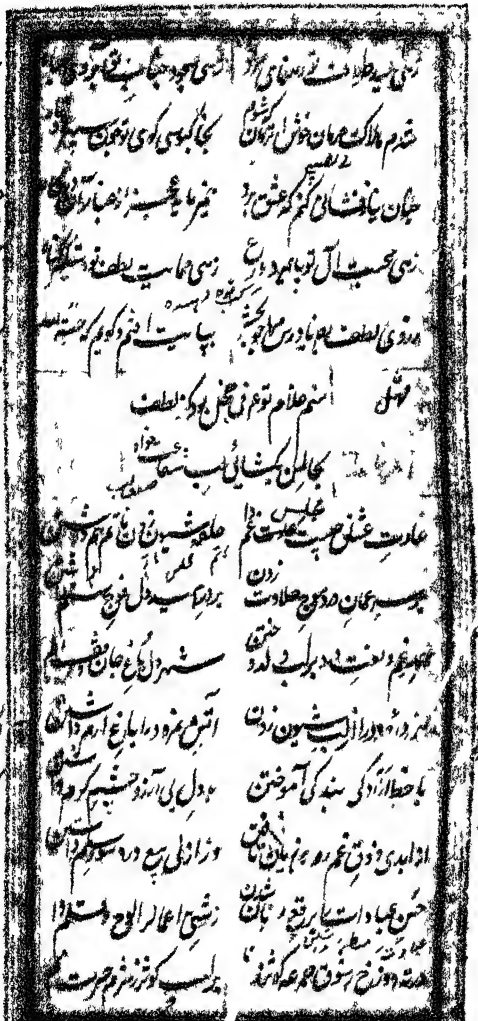

رو بتصاکن بهاین بیت بیت دوا — تا تو دانی شعر خود را بعد ازین

چند بندی پیرون بر دکشتن چیست — صورت و معنی آمل معنی نهادن چیست

عمل اکرم چیست دانستن کیست — به دو و پانزده علم و علم

صرفه زبانم بهست و ریشه کهنه — کردن اروپیش برزن دوم

دم مزن از جور چرخ تا نکنی کهست — رد مساعد شدن بس کله تو

این ده کرشت اساس شکن اکه بین — مالک دهدت شدن ملک تو

سنجه این با غراز بر و بر کن سبات — بر سپه کل با کی همت همه را

مایه مازندکی ازهنر خویش کبر — تا کی این خسته دلی از آب عرق را

مذهب عزلی بکلیت قدرون سهل — کینه منر بکنین بر دم دشمن

کوست سیمی عهد لیک سیمی کست — دون از نه پای او بجز دم دشمن

تیغ زبانش کند بر سر دشمن مه و ماه — شرت او در حلال ملک عجم را

حی کنم این نامه را اکر کنم چون کنم

حوصله خانه حسینت تاب نیاورد

سفیده دم کز دم آتشین شبکیر — شنیدم آب ستخوان خلائق

بدان ارشاد بزم انل خدا بد — کدای خانم و فقر در رضای

ز سر کلاه خسروست بدر آن نونهال را هشتاد که بست در دو عالم تحکم آورد

که این کلاه سبز فارغ کوسه برنکشت که آرد و کون نوبل آورد منعم آورد

بعهد ام تو حکم نشاط جهان بسیج که از نزول کلاه و سپه حلم آورد

کز روی ضیرت شتاب برنخیزد بر تک سایه شود و افتاب خلم آورد

منعم کلاه تنگ شرکت نوی بصبب فرقدان این خرگوشه نصیب

روز کار من اثار پیش می تابد بدعا سعادت از نمازیان جوید

تعزیه علم کرشود نسیم بیان بصبع بر تو خورکی رود انگلد

ز حرص نعمت عیسیان کرم مکوش بدوش کند بصبر و نه بند بکور

بشوی دی سیاهم باب احسانت که تیری بر دا زنجهه شب دی بکور

بست صاحب اعمال نامزد بوان جا احتیاج کرسل دوات بود منشور

بغوذ با بعد کرز و حرص می کنند خطاعت تو عمل نامه انات فردکر

زشرم کرکت عصیان من عشیره حسابکاه قیامت حوالش بشاو

دم سوال کرنا ناب انفعال شویم بعض شکت کلوا زبانه مغرور

امید هست که مطلب سوال شود عنایتیت که عصیان ما محصور

اگر نخیزد مرشد انقیاد رم بجای خون ز شامه عکد بشب دکور

اگر مساعدت بخت بود یار شود ... تو من نرفت همین کنار غمخوار شود

بمنع دادن اشغال و حکم ارل

زهی ز عدل تو دیرینه کهنه گردون عیار ... جهان بمحبت ظلم تو غیور

بآن که کرده حمیت پروی شاهان باز ... بآستین همایت غبار ملک فشان

عدالت تو جو مصلوی می‌سند شرع ... فطانت تو جو حصن حصین منبع نور

زهی سند ز لعاب ای ترا کشند بدرق ... که بر دقایق دفتر فضا مسطور

بروح جنم قدت کمکشه حوف نجات ... که در حریم قبا میکند بهشت سور

دلم بود تو الهامپس اگر بیاد آرد ... بدست عید شهید دوتا دهد بکسور

زهی می بیع همانیت در چمن ... سبی پیاله شکسته بر بفشه دور

ستایشم نکمال تو قاصر است آن ... که مدح تو نکند این تنک تو دور

زهی جواهر قدسی طبع من منظوم ... زهی ممالک معنی نظم من معمور

اگر بشاه طبعم ترسیل رسید ... سوی من و هزارهای دانکدر

سخن گزار ترین طبع من علی ... که بر صحیفه کند زاوهای من سطور

سزد که بال ثریا نگاه دل بخرد ... سوی صفحه نگار مثال صورت حور

زبان کند ملایک بنزد کبریش ... دمی که شاه جم کند سبده عبور

سپاه لب پس بگذد بگو مراد ما — زاندوه ما هم معانی نگه دارد ما
مشو در حدیث انکه با ما چه کرد — روان افروزی او رد این خبر بخورد
بخوان بر اهل هنا شعر من بصدر و عجز — که سنت دوم عجز بیت باشد اول
بدان قصیده که مدت حسن طلع — زاهل صورت معنی بحل مشکل
علم ز جوهر کل یابد نه اقلام — بلی سعادت کس دهد بدان علام
همیشه تا دل اشفته کتب الوانی — زجوهر حسن بود مایه علم آسود

صور جهانه نوبهار از نشاط مضمون
جود بست جبر نوا حسن آیین معجون

نوبهار آمد که افشاند ز حسن آیین گل — جون جوان سال عمر ریزد جرس زرین گل
کلفروشی بود محصول ان بوستان — کردن عزت نهاد آخر بهر بازار گل
بس که طبع کاینات اخرزی بست — برده باد باد آه محرمان از دار گل
بعد ازین فیض نسک آمیزی مضمون ما — خامه پرنسک بود بر دیوار گل
از خیال قامت خوبان دل ما چیده است — کز بجای غنچه روید سرو در دامن گلزار
مشهد کبک بر افروزه کلبن کرسید — بس که از بذل جبین کردید بسیار
در چنین فصلی که از فیض هوای — در زمین سوزه میروید زنگ خار

گر به بستانی بود عاشق فرض است — پرده‌ها می‌بگسلد گیرد اگر تهمت

سایه گردد هیچ تن بی جنبش گل از تنم — جهل کند با این همه سب شاخ

عطر گردد گر بما سیکند — شیخ خلق را در سما ما گل

کلش اقبال کرد ما را — جوی خلقش کرد از ناب هم پیدا

گر صبا از بزم گاه و دار باشد دور نیست — زود ما نیز چکد در حلقش نشتر

خلق او گر نوبه فرمای کرشمه‌ساز شود — از لب زخمی بدیه سلام شفقت

جاه او دیده آسمان و همتش گفته — سیل از باغ ما برفته سفال

باغ لطف

گر نسیم او وزد در صحن دیر — برومند ما نند شاخ از شیشه

بوی دل طلب کرد از ضمیر او گلی — مهر و مه را بسپرد کهکشان بر دار

در کنستانی کباد لطف او گل بر دمد — از دم عیسی شود پژمرده دیگر

شهر خلق او عجب شهر بنا نهاده‌ای — در دو درمان طلب و حنده عطا

خرم او گر با غبان مهر کرده دور نیست — گر شود جون آفتاب ابد جهان سیاه

کیست زاندیشه صلاح و صواب — بر عقش بند ره تیزی آب

از دماغ بکشاید همش سیل خون — گر ز آب چشمه شفقت شود دلها

گر راه کوی خصمت بگلزار آورد — گردد از فیض نسیم جمله چون گلزار

جنت از کوثر و من داغ حسن از عمر کهن — هر دو کامل بدل آن بست و این خواهد شد

عهد دار و پیمان از الف و حسن غنچه — سیف اندر طرف نیزه خونبار کند

داور با هفت صبح فیروزه رنگ — خطه دارائی زند جوش هر اشک عقیق

گر ستاند نور خورشید ضمیر مهر من — از نگاه سازد حیات پرده عیسی را

در سرود مست اطلاق تو طرز دیگر دمید — میل طبعم بیخیالی نغمه منقار کند

در فراخش ره نیابد خشکی طبع خزان — گر ز آب طبع من کردد روان رودی

ساز را از نغمه و جوش سکم آباد — گر نبرد از من طبعم مایه دیگر کند

انکه برگی در ریاض موهبت اول ندید — کو بپا در بزم طبع عالمی

تا ز سپاد خزان در کاش عالم شد — سینه تا مرجان آتش بار من همدار

باد الوان داغ دیده عمر ترا — از صفای جوهر عصر نقش معمار

پیاله باد مدام آن بمکند بر شبانی
که غمزه تو نکرد دست در مسلمانی

ز دیده روشنی و مهر دام جان نقش فریاد — که بی تو مردم و نکه چنین بیاپانی

کسی که تشنه لب ماند مباد — که موج آب حیاتست بیشانی

نشست غمزه سپاهم شکست کرد — محبت تو کم نیست با مسلمانی

نسیم و جوی نیاز دلت اندکی دشوار ... فلک سایر احوال انسی و جانی

کند رحله برای کریدن مردم ... نکاه بسی آنتاب پس ترحانی

بوصف بادیه اگر خامه تر قلم کردد ... انا علم بمکی عین بادیه پیمای

هوای چهره کمدشش بکام خاطر ماست ... کره سنه لعی اندیشه ام بجای

زهی زمانه طرازی که صد لدولت و جم ... ه نور و سایه کنند روز و شب حیا

دلم سود تو ویران ترا سبت ازان دوست ... که در زمانه جود تو میکند کا

سنای بست تو کاشی بود سر سبز ... کداه کاه کاشش کند خیابانی

نوزیب محفل و من بهر یک از سیدان ... سپر زمانه بقدر کی بسته میرانی

هوسبده رشیه دوانیده در زمانه ... درخت عمر تو دا رباغ ارکانی

زهد کذشت خضر مت تسیم ... که زیر سندر دولتش بود عمر شا

زمانه جمع کند شش جهت بکام تو باد ... اکر تو خرج کنی شش جهت بیک بهبه

بحر تی عادت اکر ملتفت سوی شاه ... که کنه خویش در ادراک عقل کیجا

شنا مت تو ولی لعوتی بود که کند ... بطبخش جکر شیر شزه بریانی

تو خرج کینه بتازی مرو بکار سود ... که کرد لعت ی بی سپه بشا

مرعوض مجده زیت ده شاه ... که سایه در بغل اد شا کنجا

قلم بصلاح تو تسبیر رود و دو
کجا سد بدلگشت قضا جنبا

سمان عصیان کلیت خلاف تو
صلح و تسلی دیده و جنبا

سند دولت جاوید بکوکبه
بساط کون و مکان را دهد صفا

بر سنه بای سر آید ابد زدیبا
اگر نشان بصورت از ین نگار

زنگ کشان مین و سیاه روی
که سبکت قاسمی و قلم را

بهرست تا مقابله بدل کردند
طبیعت ملکی را بقتل خط

سنگانه جوهر و الماس داد و دولت
که جنس معدن و نامیت جدا

ازان سیان بجود و عدم سنه
که صرف زاده قبلت شده بآب

فلک بر رنگ دیده است کردی
بدور عدل تو حسن نامه خوانی

بماندی: حرکت انتباه طلع
شاله دیده اهل نگاه حیرانی

کرشناسب دیش بای بن سنج
نثار سن که بفرق تو باد ارزانی

غلط سنج دهن بای سیمان
سباد چیده و کرمارده پرانش

سبک بای بکیری کرکس سنج
متاع سن که نصیب سباد ارزانی

تمامش دست زشهر سن معلم
متاع من همه در بایست یکتائی

ز بهر نعرت ندوم مرد ال
بکیت نسبت مشتری ای

بعهد دولت و میمون غلام من آن خواجه — قبول شاید مظلم کمال بخشا
کنون که سایهٔ حق بر سر من افتاده — خرد بدیده کشد خدمتش صفاهایی
به پیش کوه نشاط از برای صحبت ما — شتاب باطل رفتار باد صرصر باش
زمانه بس کرم آموده تا ازین کردست — بدانچه بس بود از هر کرشمه غمزه
گرفت روی زمین جامهٔ بنفشه بعون — تبع بارانی شد نرگس عرعرها
بخندای در و دیوار روزگار شکوفه — که بر زمانه دوم کیست سلیمان
چو کرم سپید لعابی شده ام تا بدرست — که اصل خلعت دارا بست حاقان
ز شوق بوسهٔ قلمدان چو عبارت من — مدام شاد بمعنی نموده عم بیانی
ز سحر خامهٔ جادو اثر دمیدم — یکای شعر بکاغذ شراب روحانی
بجوش و باک مدار این خمار خانه بدان — که نیست جز هوس این باده در سراپا
ازین شراب که آوده دانی چیز — یکیل که برتو حرام است باکدامانی
زمانه خواند و فلک پیش او زمین بوسد — کرا مصیبه سپاهش بود نه دیوانی
بسپهان تو صد کنج خانه گان — جز استیت آن زمانه ام نرسانی
مده بر ادی ناصبر تا مرا که مرا — درین مصیبه بود زهر محال آسانی
مرا ز بیست عدد دیگران خجست — وگرنه شصت خجسته بود ولی خلط احوال

تو چون کنی کی اینجا مقام ما نیم — که مصرعش چنین کرده بیت ما نیم

منیم وی بین اینجانت ما در آرزو جا — که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی

دهنم بوسه پیشی زیده لعل — دهنم دارم نغماهای ربانی

صد یه ناشده نکند اندیشه مجوانم — که تو بین من چه خواهد بیش بیا

بتا کرت رسد آن کم محیط عطا — نه از اضافت او مظهر کرد و عمان

نه نقش کلی و دریای کوه را باشی — نه عقل دل و دستاد جوهر

عمد او مشق بکه سیمای مصلحتی — نه مشق ما از کیمیای حمایی

کای نیو ملک را کند بیشه اگر — کسی بکلفت خلش کند بخوبی

کست نوشت بکشد ارکان دی — جود ست تمثل اید بکوبر افشا

زمانه را کف رایی خطابی دید — نه دوش دوی دم شهای مسیح امیدا

زمانه کفت تو در من بیخ زارم — بکام خود بجا ارم جانکه سیدا

سپه کفت تو ای کفت نخ من دام — بیاوه بجز برم جنانکه میه الیا

جو پیر حضرت اعلام کست دکفت — که داغ عصوت چون باز دنعا

سکه کفت دی شکسته طالع صبح — ندیم سکده کام جوی زندان

زمانه کفت فکر اکی بیا پاید بر — مرا کفت جوش دام افشا

از است

فرود آیست کاندر کی گردش فلک | بعلم چو او بسیار نرسد زمانه یک

سخن شناسا دیدی و دانندهٔ سخن | صحبت بایدش تا مقام عبا

هدایه امیر وحی تنزیل آنکه | نصف شب او را رسید جبرئیل

در ازل شد حکم جاری مصطفی را بر زبان | کز منی و انا علی یک نور دان

ظل حق دان جمله عالم در زمین و آسمان | کاندرین معنی بود نص صریح

ای صاحب ملک و ملک تو بهتر و بهتر شکر | بهر سپاه تو مظفر بهر کار تو ظفر

ای لاف لافگران کاست سخت سست عنصر | زدم چنان که دم خشت پخته بر سر خشت

نی نی جهان یاد بر دلم سر کرد | کز لفظ شاید نظمم کرد پیشا

حد ثنای تو عاجز ز وصف خود چو منی | که نظم و نثر خود کرده ای ثنا

تمام همت سر تا قدم مراد دهم | اگر دهی بسزایم دهم بجوی بسزا

دگر چه ماند دعایی کنون بگویم لیک | طلب کنم که بحاصل شود مرا بدعا

همیشه تا بود و باشد قدم ز اول | همیشه تا که بود سر تاج اندر تاج

در سایه تاج دو فرق بحث عربی باد

همای دولت سجده دوم ثانی

این بارگاه کیست که بر بندد آسمان | کاین تاج عرش سجده کند تا قیامتش

حفظ تو کرد ای امان در دهر — شاید که سلح آب تو دشنه ما

ای ماه جهان فروز برخیز — از فرقه ماه جام زرین بستان

جام تو اسپه خدای و ورنه — از تاب نشانه بر دل خط

شاه ما کم که جود تو شاه طبع ریزد — گیرد بدش طبع عاشیه بخیر بوقت آب

فرمانده ی ما شاه جهان شاه نشان — این چرخ بلند آمده فرمان بهر بس

طرز کلام غیر بگو تا من رشکین کی — تا نشنوی کسی نسخه ز دفتر نخوانی

دشمن من چکار کند تا من چنود — تا نخوانند خوشه بر دیوان نخوانی

نظم چنود شعر مرا در میان بود — بیهوده کرد خواست میان آنچنان

عزل بهل است بهبود دولت دیار — نزد طبیل عزل چل است تا کی

لب ریز ما بجام حیات سوخت — تا مست کرم دوره این نوکران کی

چنین باد کشت مراد همی خفت

هر آنکه دانه دارد شود در دکان باز

ای مرتفع نسبت ذات تو شان علم — کلک گهرفشان تو طبل الشان

ای ساکنان سوانی بحر عقل — نادیده یوسفی تو در کاروان

چیب و کنار عقل ز گوهر لبالب است — تا بر گشوده لب کهر فشان

سلک عقل تعلم جواهر سیادت | تا صیت کو هر تو آبیزه کان
پیش از وجود سلک تو در بطن صنع بود | در بطن صنع بود و ندانند کان
ارکان اگر نه کینه دی بر وجود تو | کی داشتی تکل با کرمان عالم
دست هجر ذات ستون رنج | ایجاد که وضعت نور نسایه یاد
علت جان کرده بود معنوی بهاد | ۱۱ طبیعت نو کرده ضان
ذات تو اعتدال ارسطو اگر تو | عقل نو مقر وجود کل است تو
در سنه مراد زند خطی اش | کر بیرتی افکنی بقیض نت
صدره و شد بجاه سلامت بهر قدم | دست عنایت ارکنی در میان
بر کوشش نظرت تو در اول بقدر | هر نکته که داشت لب داستان
ای که دانش تو نده بای عقول | ای آیت شود تمام زل بان
دست ضعیف جهل کوتاه است | از عقل و لین بر یاد عنان علم
بر آسمان علم ضیغ تو آفتاب | ای سایه نهیل آسمان
بودی اگر معلم عقل تو تیز کر | سیاست بتر مهبل بعد کان
این مایه شمن که بعلت جیدا | این کبه وجود تو ارا لان علم
از ان متاع بردی کان است | ایجاد که وضعت بر کشد بکان

جون دنیای آمد حرمت سایه تست — سپهری جبل را نشد بر تست
تا دل شکوفه جبل بسیط قرب تست — انعم دلیل فاطمه بیع زنان

ما دامت تو کوه نشانست

تنع ضمیر جو همه بار نشاط

شکست رنگ شباب بستور عناب — دراندیار که دی هنوز ابجی دیا
بچرم که جه دارد نامانده زین — که بهن جهلی و دوری کمان کو دانش
حراب کرده جهلی و فارغ ارادت — عطیم دوری دی و پیشگ
اگر در آید بینی ارشم شی حرش — یکاده دیل ارانشی دو نیکه
زمانه بهر تو نابوت میدیا سمان — توخود زکوشه مسند و نیکه
شکایه دواشن کان سکنی است — تو تن ارستی بر بوسیایی
مکو که دو سرا لاپیم دیصون رست — که دو سرستا بلخه خاست
سپهر پیشه عنا بود کنون ریاب — که تو بدعوی مستی حه شد سیخا
سفینه دل شدی ای عروطع — بطاع من بهزه رشته بیزانی
همه بشت بجور نبی ست تم — قدم فزا زکت نجه کرم سودا
بکو کی شده موسیه سفیر — ازان انجل جو پیشه شاست

ضا جا عید بر تو میمون باد | عیب نیز از رخت همایون باد
مرسناعی که ملک تهنیت ست | نزد رفرخ تو مرهون باد
ستانت باد دولت | آستینت کلاه گردون باد
اشعاع حصول نوکت | نشتر سینه فریدون باد
انقطاع حیات دشمن تو | جوهر تیغ چون باد
مرشرابی که در خماسات | طیب نامه تو مقروت
مرشرابی که در جهان نشاط | از نم خانه تو میمون باد
علم بر وفرت تو مفتوحست | درج محفوظ تیر مضمون باد
صوت از نیتل تو تمکینست | عقل نعال نیز مرهون
شست وای لباس کتبی را | عدل ترست کرتو حامی باد
خاندان رنو هیبی ر | کلک تو تا قیامت
در رد روز کار دولت تو | جسم جان با لحظ مضمون
ریشه حاشت دشمن تو | زخم خون باد در حواب افیون
باشه حاسدت بعهد حیات | طعمه کرکسان گردون باد
مصبح دشمنت بشرط وفات | صدف نایوان و در مکنون

کرد

پطل تو بهش باد | تا تو بیچ شیه کسوری
رند حیف و دلکه طاعت تو | باد این شغل زاد تو
خون سر ما به تو بخش تو | عمر و جود بدان یار
خ نت آمد تو | رت با فسه مون با
آن ه سخن عادت | کر بان بیچ تا رون
عده و ر ما ست | کر بان بیچ تا رون
وات با کت آن لی ست | با ح کیر کمال دوا سون
اسم وزارت که میرابو الفتح است | تا رح بخش کلام مودون
رتشای آن دست تو | لسیلی روزکار نجیب
در دیا جود دشمن تو | عافیت افزای طاعون
مهر ما ست یحیای دل و کبد | سود و اندر میان مجنون
دشمنت خسته با، کوعیب | جادوی با بلبل ز افسون
حاسدت دیصیت طالع | تا بمژگان نشسته از خون
سطری را که دشنه مصر ست | سینه دشمن تو قانون
عمیت این که سحری نجند | محل تحسین از تو موزون

سحابی ابر فطرتش بارد — قطرهٔ محمود در عمّان بارد

سپهر یکه گاه دانش او — خسک سر بر فلاطون بارد

آفرین بر طبیعت او — روی فیض تو بر نگارون بارد

دام او دولتی که لازم تست — می ندانم که کی بیرون بارد

گر قدر می نوایش او تو — آحد امشاع اورون بارد

در همیست صد اوایش — جاودان با عیار اکنون بارد

ختم کردم به این دعا که سرست

سایه بر بود لطف چون بارد

نشنید لطف کز ان کام جان شیرین شد — نه وعده که کلوی کمان شود شیر

عنان ز سر فرو شنده عره کرا — ز بخشش جان در و بام کلّه شود

کسی که از سپس نوشند او میرد — بکام مانیش فغان شود

دمی که شوق لب او دلم بخویش آرد — ز ناله ام دهن آسمان شود دیر

بسی که ذوق سر شستم خنده دم اسپل — دمان تیز زبان سنان

ز بوس حرف لبت چون بیان شهد آرد — حدیث عره او در دهان شود

ز نسبت لب دندان او عجب نبود — که لعل در بدل نگره کلا بشود

چه باک بر دلم از لشکر فنا گر هست
که از نشانهٔ تیرش نشان بجان شود

جوان خلد بکوشد بخشم شاه جهان
که از سر هوسی پیر آسمان شود

بود چنان که بنوشد قدح ز دست نگار
ز نوش خنده قدح خانه گلستان شود

گر شه بحبس کند ارغوان بزم
که از نداش تو تا به پایان شود

چنین که شاه جم از مردم فرومایه
سزای شاه همان به که زندان شود

منش که ریشه بدانش بود چه غم دارد
ز عیب عطسه دگر شاه را زیان شود

نفیس ارجه بنالیش کلک سحر نگار
زمانه خنده زند خوان شود

ز نوش هادی لطف عمیم او
که مرده در سن و دستان شود

بود بساط کلامش بساز داده شه
ز نعل توسن او تا سران شود

ز بهر ستم شکنی گر نظارت عدلت
دهان ز هجت کرم دکان شود

بعهد عدلت از نوک خار آسیا
بچشم اهل خرد جهان شود

بگشت عیش تو کرد انه حق شاه
که پیشه در شکم ماکیان شود

زمان عهده کردد فنا نگوید
که خواب در نظر باسبان شود

ز نور شمع جلالت کند شه عطا
سوای انجمن لامکان شود

اگر ز مصدر دانت بود چکد دعا
بعیش زهره کن فکان شود

بی ولادت نامت یک وقت بیهوده است | جود خیال آید زبان خود
جو آسمان کمری از فلک کشیدن نیست | جو بر زمانه کمر بندگیت بیان
عجب نیست درمانده تیر آید | جو نیشکر جلش در زبان شکر
شمایل تو جو در دل برآورد رسم | بپاس بر بدنش جون پیمان شود
اما جیده صفای کدورت نشان تو | زبان ع فی حظل نشان شود
دستم که جون بدکلم جیب زد دمیدم | دلها جو صبح صادق اسرار جان
هوشمندی بهر امید سوای نظم تست | عجب مدار اگر طبیبان
اگر بکوه بنظم تو سنگ خواهم | جاشنی کمر شمان شود
جکونه شرین کی از شکر دست | زنگک کلب بمعنی جان
بکام قافیه سنجان نظم سنجم | سزد کد قافیه بیمای کانت
بروح جسته دانین بنده فاتحه خوانم | که کام طوطی مند دستان
زکفش دای شیرین کس بهره کلیم | کالزا به نظر اصفهان خود
جواز ستایش سنجیده ام بهر | زبیر کردن بخیت نشان شود
جنان کد مدح تو دستان زکام آنست | بکام اهل حسد دستان
زبان حیات ابد جوهر آب دارد | کلب زلال نظم جاوید

وجود کیش کوزا بدل نکم کرا ... زحمت تو لاکام و زبان شود

سخن از کسی شنید الفت کجا شما ... کرکاهبت نیز دون آن شود

بسته دهم

نقش زر و احسان نمودن

چون کرد با آمد زر کم شد علم ... نهفتن من نکاوش دون غم

چون زر ای جای زبان آور دیپ ... رنج شیشه طاب را کم کرده ام

از حسد من زر محبوب ندای کم ... سینه ماند و بود هم جان غم

ای طور وعده تو دست ای زنا ... بین طرز نمره تو هم لوی ستم

غم دشنه کش طره طرب ... شوق لب تو سرشک سخنه الم

بخشد نه ارکشته جشم رتبه ... لعلت لطیفه که رون آرد عدم

میرد بهر او دست صرخ دل غم ... عالی که غمزه نوکند کحر ستم

ای جی از حسن بست که کک قضا جوب ... بر لعل تشین خط بنت خورد رقم

لعل حیات بخش تو جای که زد رقم ... بنود مسیح را زخجالت مجال دم

هم خود بکور و ابو دان پوشن ... محروم باشم از تو غنیا رنجروم

محروم سینه وصل نخیزد و ایم ... من نا امید پرتند کرد آن حرم

دست افگنی بسینهٔ پیمان شکن زنم ... در جنگ بر دهان کس ان نام نفرنم

من جان هم برای تو ان لعل و نگ را ... از منجنیق چرخ نیندازم افگنم

با دوستان مکن بدی از دشمنان حذر ... کاین راه اگر سلامت نیست لاجرم

خواهم شدن بکعبه و عالم تمام شود ... طبع سلیم عادل شاه جهان کنم

سلطان دین محمد صاحبقران ثانی ... شاه نجف علی ولی صاحبدلان کنم

آن دم که آب اسم کند زاد و نطفه او ... نشنید کوش آن بجز نغمهٔ نعم

اول بآب جیحون کوثر دهد وضو کو ... حیرت بل ار بخاک جبانش جبه دهم

عزم طواف کعبه ز پیش جبان بود ... کاینجا برای آنم برون زنیم

آنم نه روز از عبادت یزدان عزوجل ... اجری که بر من بر از اطاعت صنم

از قدر دوستم فلک خوانش قضا ... گفتا ای ربط شیوه ترا دوم

از بهر کرگل و این تکه ای دوست ... او منع عطوفت و این مصدر ستم

شاطر دلا تیش زنیب کرشود ... زاغی زعیسوی کند ایشیش صنم

ای طوف بارگاه تو بر اهل سیر فرض ... وی زود دان جباه تو مسابه قدم

سنجر ز درگه تو عروسان عافیت ... دعوی بباغ لطف تو بوصف ارم

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ... از بس که جنبش تو تسلیه دم بدم

تا غنچه پرورش کند از بحر فیض تو ... از آن دهن که لایق خندیدن تم

باغ ارزان کند ز بس ... با قمر اردیبهشت خندم

تا شاکله نه زر نهد ... بهم کرشمه بخندم

چون سپهر این چرخ را نیست ... بستن قفسه چو من نهندم

حقا که تو کیمیا گر پستی ... تا بر دهنت زر نیکوتر نهم

تا هم نرود در سخنم دعوی ... پندم نشود بیا علم

تا پرکند خوش بود دست جای ما ... ... کاری ز غم

هر جا نشست کرده و خویش بر کنم ... از بهر دیگران همه آکنده کنم

عرض است کنایه نه ذات پیرنیست ... این قصه چه باید عیان بگویم

تا نقش خیال کرد نقاش معذورت ... او نیز بر صحیفه هستی کشد رقم

قصیده که مدح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گوید

گریبان و بیقرار کلمات رهون قلم

با کلک مشک بر شان میزنم ... انشی در عنبر لبان میسنم

تحفه کل بهر من بسته دهن ... سر بدیوار گلستان میزنم

در بن هر خار صد خنجر نهم ... بر سر هر نیش صد سوهان میزنم

خون کرم از شیشهٔ دل در چکم — عالم از بهر شبیخون میزنم
صد محیط رنگ دارم در سفال — مرحبا بیک کوزه طوفان میزنم
پس گرد رنگ دوستم یکبار دل — بهر متاع صد مکان جان میزنم
آب حیوانیم نگه فیض الحذر — بر دهان دوست مهمان میزنم
اخگرانی گشته ام گرد دو کرم — آتش اندر آب حیوان میزنم
بادشاه عالم دریوزه ایم — مهر بر بام سلیمان میزنم
جاده را کوسپر بلند آوازگی — بر سر بام سلیمان میزنم
مانی صد رنگ راحت میدهم — دست بر دامان فالی میزنم
بحر طوفان خیز را دم موج زن — از شکست کشتیبان میزنم
منع بحر بدم نوا فرسا دی — بر نی از شاخ عرفان میزنم
میکنم در گلشن بخت تو جا — لغزه در کبک خرامان میزنم
نهره صید زد و نوای خوش جهان — زخمه بر چنگ افغان میزنم
تا یکی هر سو دم در سوسنات — تیشه بر بنای جان میزنم
نیست بر بستان می فرسپندم کسی — سنگ بر سنگ کسان میزنم
از صبا تا گرد سیلاب نور — تا لب از اجزای عالم ریسمان میزنم

تا شود با حال دل همدل غم دوست — همچو او در کار دوست آسان بگیرم

تشنه رو در بیستون غرقاب دان — بیستون بر تارک خود سان بگیرم

در سر سطبوس در کلکان شاخ — بوسه بر کلکای شیرین بر بگیرم

شیشه از زهر هلاهل شد بنوش — کاسه از خون سیاوشان بگیرم

آتش نه خرمن مقصود سوزد — دامان آب حیوان بگیرم

سر نهاده کلک طغرا بر رقم — عشق نوشت بر لوح امکان عنوان

کوس انا لولی از یونان زمین — سیصد و هم در ملک کیلان

در سبوی هر کس از دوش نبی — این نوا از نی نوازد در نیستان

کیان ولایت ما مدتهاست — کالبش از زمان پیمان بگیرم

میرود شیخ الکه لوح النقش — بر سر ام واذ طامان بگیرم

ذکر طلعش میکنم با نغمه — وصفات با نغ رضوان بگیرم

نام جوشش میبرم با پاکنه — مرد دل دریای عمان بگیرم

فاخته جکن شکوفان رخت بست — دیر میبینست جولان بگیرم

راکب آلیش بمیدان دگشت — شاهم کوست جوگان بگیرم

عقل میگوید کا اکساد او — چیست تقدیر امکان بگیرم

کس نگوید بد تیر پاد ... زاغ مرغان سبزم

ست جاش اندر سن سبک شد ... خاک راغلاک و کان

کس چنین سیاه ... سگ هم شبان کاین گسر

ترک سگ بود در فضل ... هست اعدای خوبان سیز

داور تا سایه دولت ... فتنه بر خوشه بنا بان

تا مرا هم خود عادا ... کینه بر دیوار چان

تا جبات اکوش لطف ... لعنه بر عزدل جان منر

کوشش کن تا بام ... طبل حرام آی شوان

حشه و نوست نور نظر ... عنده بر کل سبا بان

تا برآرم کو سر از ... میشه اندیشه بر جان سبه

سر کلی کرنا خ طلیم ... بر سپه عمان فضوان

تن زنم عرفی بیم ... بر نوای خود بر سان

در حضرت کرد عاکوم ... کو بد از تزویر دستان

ساکنم دین نقمه را در ... ع منع کنم نوان سینه نم

زهر گلی که سهای دلم غارت کند ۔۔۔ ملک سکندر بگل حسرت نشاند

هران گره که در و نقد دل گشاید ۔۔۔ بطلسم خاتم نتواند گشاد

زمانه عبرتم میبیت عقیقش ۔۔۔ دلم بصحبت نیست برگرفته سواد

مخند گر بجنون زمانه دل بستم ۔۔۔ نه بینوم ز سلیمان که بگذرد زباد

کدام ثروت ما بسته شد صلا ۔۔۔ جز لطمه نخورد امهات بغداد

که روزگار نبود و ثمان نبود ۔۔۔ دمد گر شه بغداد ز کنجد

چراغ مهر جهانپیرای فلک بیکسی ۔۔۔ بپرد یم کبشان اگر بپرد

چه خیره از نفس سرد من بهل بگرد ۔۔۔ که زهر بر کسی نشد نکرده خدا داد

اگر بنالم نی نیزم آب دهی نفس ۔۔۔ که جشمه جوشد و آبی دهد بنام

کدام نالهٔ پرانش شعله بر نیخیزد ۔۔۔ کدام دود ز کار نمیخ اثر فرو نشاند

کدام نالهٔ سرشکم بداغ دل نکوفت ۔۔۔ زمانه در گره زهر بر عطوفه نهاد

گریستم که نوشد فریاد من دل کیست ۔۔۔ که مهربان شود این سنگ و آهن

بگفت بیهده مانند خیال عجز ۔۔۔ که ضعفا بکل رفت باد

مدار نکیسم بر ملامت جهت ۔۔۔ دروغ مصلحت آمیز به ز راست فساد

ازان ز دست بنهای خودی نالم ۔۔۔ که طفیر اتفاق بشیشه بسنگ

بنیاد صنعت کے بعد بیت کبریا
نرگس بشبہ نون ما پیش عصا

جوید دلگشا یم از بعد بلک اگر کونیہ
کہ بود ہمت سلطان را تمام آسان

این کہ چون حضرت ما را بہ تمام شاہد شود
گر ملک یکہ رود ز جا کشاد

چشم مسعود سعد سلمان بہر جا بگذاشت
جز این صواب نہ نہیم کہ او ہم نشاد

کہ در ہوای دوستان حضرت ملکی
مانع کہ پیش نہ رود کہ کشت بیل بار

کنون کہ سکلیم انشاء مدح حضرت
کہ حیرہ بل بحشش فرد بر بر آید

حکیم عمید ابو الفتح افتاب ہنر
کہ از ہوائی وی ابجاز عیسوی کار

زمادر شہر فخر اولاد شرف
جہاں از لطف او کہ شاد

بشغل نان دانش کہ شاد صنع
از آن بنا دلشان کہ کس نشاں

زہی تمن جاہ تو حیث ارکان
ہی بحلی زات تو علت ایجاد

سپہر رفع قدر تو آموزیان حرم
بہ در سدہ قدر تو کہ ہای زمان

ثنا مقدم اندازہ تو جسم کہ
عنبار داشن آلودہ تو ہوش علاد

معادا و تو کر عنچہ ز موم کند
کشد انامل وی اتش از ہوا

حسود جاہ تو صدرہ زبون ہوس
بہ بیداری میسب نقش مراد

فلک ز بعد حصول مراد یاری کرد
ہمان کہ بعد بنظام بہشت باشاد

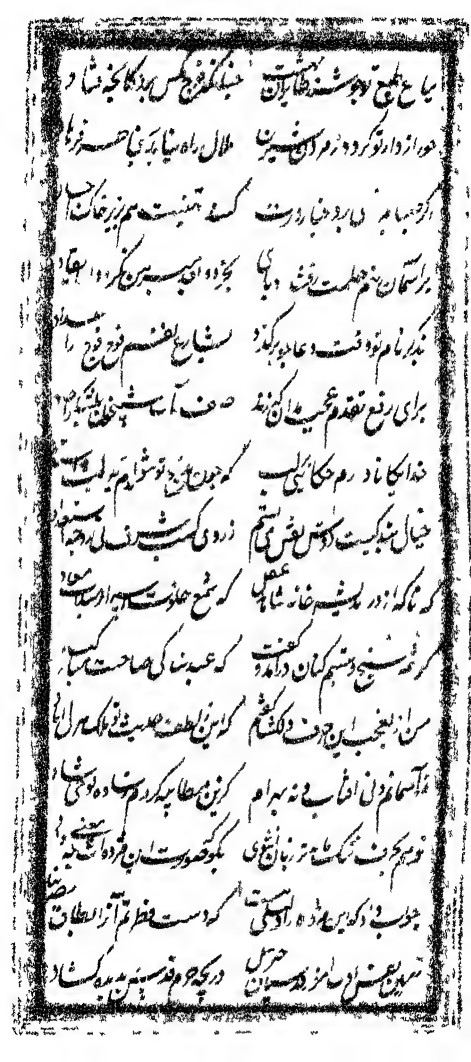

غلط یکا نا از انکه نه مرا نبد و کن که ستم کند همه کس سیم شناد
عنان زکر به نکم باز نشنیدم که شنیده بود نوا که گشت باز
بصد صنایقه ناری تمول میکرام زشاهان بهشتی عشرت خواه
کنون خانه خانه بجا نا بیک نانیم کر شهای عشرت چند و شاه
مکر نسی ، بیت نشنیده نام که بشهای جوانان آی دی
مدینه نالب ایا پس دکتر بیت جنه که مشوش کند سکه زار

لب عدوی تو بیاب لیکن ناش
که وصت تو بجا نا زد شه خلا

سنا دست نرسو کای خواص عوام می نشاط علال و شراب غصه حرام
تضای عالم سنی زغصه نرک آید مشا به دل عاشق مثال جیم لام
هوای صحبت کینی شکفته سیدا نان که بوبهار رخا کلرخان سیم اندام
دشه نهاده بکام زمانه بجوینی که بهر ساختن انفکر فره دام
بشناست دل اطفال دشب و نشاط خانه صایم بصبح صیام
نم از دریچه امکان نمود صبح امید چنانکه عارض خورشید زسنا
نم از پیشانی کان نمود صبح بنفع نهاده بهلوی حسن تو بجا که نام

جبه سود و شد اگر شمش نه ده پیچم ... نگنجد سیدن مرغ بیچ و تابم
بوسنع طایر اهی نماید ظهران ... روی آب بموج فکند صبا
شبارد سیم انسا کدشت ان نگی ... که دود فکس سواد اسل بیا
زهی رسیده مرا آموی صال ... بنا کنا زنظر خوب بنا م
بسوی آن آتشم پیام ... که رحکایت ما مطلع شود
کاه بهبود دشام ... که انکه زلب او ندی
بنا کلیت که پیشم بکا جاوه ... کا پنی شرو با
زاضطراب دم بای پش ... جوسیه زبان ان
بنیم جمعه جه شورست در دم کو یا ... کران لب بکنی
بود که حسرت او جام ... که زنصیحت خاص
زدوق کشتن عن ... جکینه دوان
رتا دبانه ... عنان نکنده
زهی وجود ... جنانچه
بود برات ... جنانچه
فشرده دوی ... جود

مبارکت نشاید که تا مان نبوده
جبینه نصیبی در سیر جام

نشانی دولت مخصوص تست
بجوی تا بی موشاک و انخت ها

دوام جاه تو از دام اختر بیش
مخواه ایدآیه بیک دقیقه تمام

زمین بوسه جاه تو مهر و ماه بود
دو دست ما بن کرسی بست آسمان

زبان حادثه را کی فصاحت آموزد
اگر محبت تیغ تو نه پرسش انعام

ز خم لشکر قضا بهت در تپه
درون حادثه پر خون جوشه جوشه

خصوصت قدر صورت نگذارد
که عکس قاعده ما بین فیاده در مقابل

بعهد دولت تو کار حل سیر بجو عوام
بخون کرگ سیاست نیفتاد

خلافت قاعده صیاد بیشتر دانند
که پرورنده به بهتر صید بار خام

شها بزم تو این قصیده بر خوانم
که ملک بعظم فریدش کرده بیتا

سخنوره جایزه تا چیست بر دارم
بدست شاه افکندن جامه بر دارم

همیشه تا زدم عنبر بوده صبح
بزلعاب لواح شده بر بام

یکای شربت بقصور چشمه جاه ترا
بعاب ابدی منبع تو باشد اندر کام

عشق کو تا حشر پیراهن زند
عود شوق تو بجمیر اندر زند

دردرا مردم بیدل عافیت چاره بسیار اندازد
فرصت جام زبردست بباغ گلشن کو اگر پند بکار اندازد
صید در اکشد بهند کسی کو اگر سر بکشد بر نوازد
امکنه از دو عشوه بر جا نم کو سنان کاهی جهد باز اندازد
در صراع دو فاکچید دلم نه اقل و نه کهتر اندازد
شاهدی کو که بیک بوسه کشی بدلبرد بردر اندازد
هر شکستی که از دلم خیزد بدو زلف سبز اندازد
آسمان رنگ ستیزه طلبید اضطرابی بساغر اندازد
در شب افکند دل کرم دود زخمی را بکوثر اندازد
خنده جام عشم بگریاند سر و شیشه خون بر اندازد
نور خورشید بی بر بمشعوف پرتو خاک اعتبر اندازد
باده روشنی که لمعه آن نور از چشم اختر اندازد
قهقه شیشه طبل کوچ زنند پوش باغیر بر سپر اندازد
کو سفینی که اضطراب دلم سر در بحر اندازد
زخمه از باد توشه دامن موج بقعه تر اندازد

گاشکی ان کیست سیدشت کز نکابت بخجل اندازد
روبهی لوحش بهادان است زهر آفت بیاغ اندازد
روکران تشنه بهانه مدح ترسش عقل در پیاندازد
کرشکاید بخون سیالایه بدروش داور اندازد
پیرهن فتح کز سیاست او آسمان مهر نورافشاند
کرضمیرش کند نشار بنول کینه زهر خنجر اندازد
نامه صحرای چین شود مرکام قلمش نافه تر اندازد
دانه اگشت جودش ارغبی چینه دردکلو نداندازد
بجو سیمرغ آسمان هرروز بزرمین بچنه زراندازد
بهرسامان بزم اگر طلبی جباب فرش گستراندازد
جبن جنت درد رضوان جای بخشش بمنتظر اندازد
مایا نعشش بطلوعان کرد بدامان صبر اندازد
آسیان خانه کرده باز پیش برج کبوتر اندازد
روز بیجا که برکشد شمشیر نام بستم بخون در اندازد
خامه بنگام عزت سیت لرزه در دشمن سطر اندازد

ای که شبت دراز بود چون امل — سبحه بدست صف بدامان انداز

گر شدی از نیستی تو صیقل — مرغ تصویر شو بپر انداز

خلعت سایه کند عالمگیر — سینه روی خورشید انداز

گر قضا قدرت بدست آرد — بی عرض طرح جوهر انداز

عمر بی ذوق خلقت از کردی — در کپ پای خود را نداز

جای نور آفتاب جون سایه — بر بیابان و شهر انبر انداز

با تو گر جام ناله دعوی — طمع داد و بسته در انداز

تو حباب فشانی و حاتم — از آرد و در برابر انداز

دشمنت بس کرست بخل سرشت — لمعات از نظر در انداز

نعل از اشتیاق شوان کرد — جون نظر سوی صحرا انداز

شقه مردی تو کرم مریم — معجز آسا سبد از انداز

نامه نشاء انوشیت — باز در بطن مادر انداز

داور الحق مدح گستر تو — رقص در مسمع کر انداز

خرد از خطه نه خلق تو — در ته چیت خیز انداز

حور کر خاک مظفر یابد — در لباس معصفر انداز

نسیم بوی تو شیرازه جان ما گسلد — مگر دعای عطا گوی تو نیندیشد

ز پای بوس تو دستم چو دست نتواند — بجز بپای تو هرگز دگر نیالاید

ز شستبان بر بسمل گذار تیر مباد — مرا بخست که بر جان او نیاساید

بتا ز دور دعا گوی تو ثنا خواهد — ز شاهبیت عمان از تو نیندیشد

چگونه طوطی کرسنه بگرد — نفس بدل سایه همت نیفزاید

ز بیضگی خود مرغ چیره — نفس بدل سایه کمتر نماند

بهر شکیب شوق تو هست — نظم نکین بدست نیندیشد

چون زلیخا که در سلسله شوق — طرح کار بصد راه نیندیشد

او وی عاجزست این عاجز — طرح مدحت که در خور

گوید هست که معنی لایق — در زبان ثنا گر نیندیشد

کو کجا مدح لشش افزود — تا ضمیرم هنر نیندیشد

آب کشتم شرم هست — به که مرغ سخن پر نیندیشد

تا فلک رای اشفتن دارد — روز شب را سپر نیندیشد

روز خصم تو شب لباسش باد

نیابی کسی که از بر نیندیشد

مرحبای شاها یا دم را مرحبا ای مهین خواجه باد ملک تو پاینده
مرحبای داور بخشنده و فیاض ای داد گستر پرور دهنده
مرحبا ای کز تو یابد رونق این بازار دین کز تو یابد زینت این ایوان زرین
مرحبا این نیست یا قوت یمانست کجا دیده است این لعل بدخشان
بحضور تو نیست فیض عام مشهور ضیاء روز روشن ناظر آثار خاور
اشارت کن شود در هر طرف پهنور نشان کل عالم ضیاء بخش دل و جان
ای بسا بخت همایون کز تو یابد کز سعادت بشود کوس بلند آوازه
در پناه عصمت تو باشد و شاید داد آن آزاد و عصیان را شکار آرد
تو نه از عون عنایت جام جاب عدلش نشان از کار کنان بخت الهی آرد
مقتضای فر عقل و بیکان است مرتبه ات قبول جان و جهان است
بقبول دولت تو دولت تو بستی دارد بعنایت صبح دولت جوستی دارد
پرتو از اسمان مرتفع جاست حمل زره از بهر چه پیدا صفت شهباست
نام عدلت چون بام سور رود جانها وصف بخشت بگوش هم کر دل را
برج رمح تو در آشوب کاست که لیلة القدر است در شب روم آب
سیکند از کلش خلعت عیش بخشیت سبز باد جنت در خلعت ایوان

ناله بلبل عرفانی عنان بستان ... شکر کنان زبیا نعم تلاقی ...

زین بهانی تلخ لب در شکنه کوتاه ... سبز او اکرن و نغمه کرد وی نواه ...

ای کعبه بارگاه ... ای کرده بارگاه ...

اندران فرصت که از ... ارز بصورت ...

جاهل و عالم شدند ... این یک از کمتر ...

دیده بی حکمت شناس ... نقش این پرده ...

هر که بحکم اتفاق ... کز گمان ما دید ...

کشتم ای دانا و دانی ... نم عرفانی ...

امشب این شیوه دارد ... کو در آید در حجاب ...

این چنین هم عالم انسان ... در حس ...

اندرین معنی کز ... جای آنند ...

گر نگشتم نام محمود ... جاودانه ...

جمله استاده تو هم دانی ... مختصر ...

وز جمال همکنی هم ... میرابوالفتح ...

وقت را کشتیم ... این ما ...

تشنه کام بوقت نوشش دریای معانی انتظام
دست بسته شکند بنگاه حمله صد فتح معانی ارتسام
بنوک اشش طبع برسر زند طوبی طاهد روانی زمزم
در اره اطلس فلک دوخت راشش نباس صبح خاتم
رضوان بزل اشراب پرشش انگور به بردرد به طارم
پرخاک در طبیعت او دریای محیط در تنیم
در هوا بنظاره صرشش کعب دیده اشتیاق پرم
از اب سخاش خوشه برداشت نوک نرگون درخت کمند
عرفی بمدح خود شتابی مشمار بعبارة کنی کم
داد هفت بده که مردند معنی و عبارت انظلم
هان شرم کن شای خود کو بایش صد در بسم

شایسته تولی بمدح امروز

ای خاک بجا بفرق مردم

عذر دیده بر بندی چکویم کان جان
تمان گزشت تاق دلیش را بجان
کسی کز نگ معنی بر شد نوی بجا
کز سپ ایا کیا را از نظم

سرم ز عاصیان دل ز دنیا خود آمد بیتی — بگو جواب خود را تا قصه روح و جان شنوی

مشاد عالمی را تا به ابد شاد نگشت — بپرس از همه کس تا که شاد نگشت

گذر دهم ز مال شبه کنم خود را — که چون مال خراب تند فیل دمان

زبون بپیچ در گوش او غلاف زرین کش — اگر بقش واغط آشنای با پیان

غزل بدانم ایک او دیت چو دیگر — کسم مطلب که حسن خیال نو قدان

بدیدا تو دشاد ندا ایم سان نیم — ترا هم شادمان نمایم روی و خندان

بادام سیلند کردن عکین بیت آری — تو شوان که براحباب دشمن بیان

تو محبب جهان که ما را یاد نامد — تو شو ما کین باشی دور بروا جان

بحفظ کز بیشعوه کر بینی در دوم را — زدل تا بر جشم دو شاخ نرگس

بوعظ اندر شنوا را غزل عرفی ترند را — بشیون زن خروشان دل بجوشان

دلت تا سیت بود کرو بانی اکوشش — تیغ زور دست افشار بروز جان

نه بینی در مقام نفس و طبع اصول کش — مکان طلب کن تا کان کان

بدور دست تم سره سپت و بیدی — نوا زن دوست کی بینی که جشم کان

ز سنگ او کی و فرا سنه ایرنیت او دور — نوای بهنی کجا یابی که سنی بهن

من از کل یاری می جوید تو کل از یاری — من است اش از مقابل نیم خلم اش

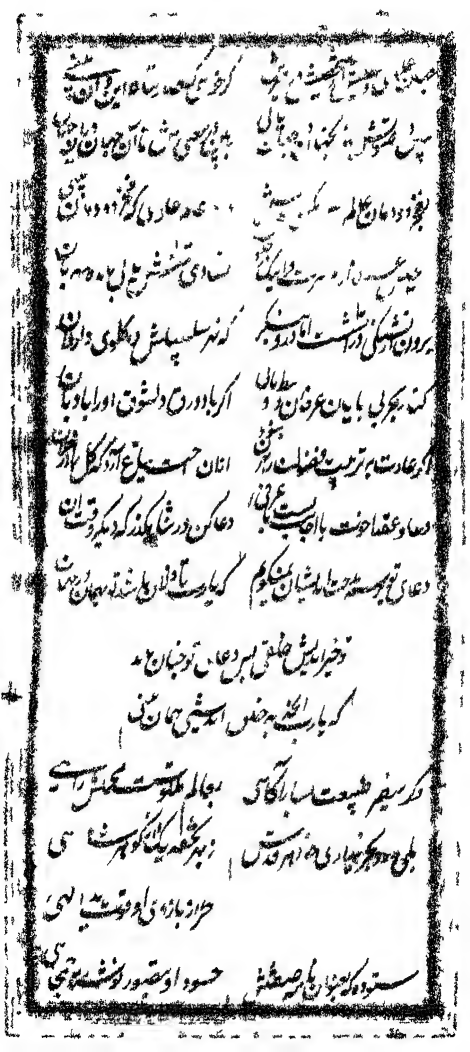

ز سی خیزد تبارک از جبوب سعود خطا — جو مهره مکدوی ز مخطی و سایی
بلک مصحف اندیشی از فضا و قدر — متبل و ر تواحکام آمرزنامی
حدیث نوشی مهر با ضمیر است — بصدق و کردن جشمهای تو
جو مهر کش راز شکای تو ید — بخنده گفت ای بی و کرمی
منم شاه بصدیق از این جهد شدم — زبهر عشق انام و جبره کاتی
زمان زمان بسیاه وجودی شدم — ترا کسی جسته تو خود بیکا
جو عقل طرای تلش فرو شد — سر و کود و کنه عنبر سرمایی
دلی کز آدمی ضایق تو نا فرا ندارد — بجوم عطیه پکدو نباه تا ماسی
احسن عنده مشکل کرد خواجه — شود کاشته بهر کشمای کرسی
مسود جاه تو در شکای غم مرد — وراق نامه نویسد بر کاغذ ناکا
جو طلل جا برا مقام منتقی کنی — بدون سفر کند بیع فرد بیع می
ملک اسلام تو بار و کار بکست — جو با کبازی غنی زنا توان بی
سر دعای بجاد اوج عرش اند — در استان جلال تو کرد کو بی
دشمنان بخ بین زمان میبا — منا فقان تبا برکسان ما
دوستان قدر تو بستا باد — موافقان ترا سا نمل و جای

نامانم از وصال جمالت و ناز کار
مارا زکار شوق جمالت گزیر نیست

زان دست کاو بدامن جانان دراز نیست — سهل است گر بجنگ آید دراز نیست
آن چشمها ی نرگس رعنا دلیر نیست — در کس بسیج مهر کسی را دلیر نیست
آن نیستانی فشنده بدشمن تهمتم — تا مستعار بود بعطارد نگار نیست
حاشا بدین بهانه بخوبی مغرور — آئینه بسته شد که در و زنگار نیست
چون من بسی ستاده تحیر بهر بیار — رفته ز دست حیف خطا کرد یار نیست
دردم بکشتنی که غمان را فگند — بیمار را بدست دوا کردن کار نیست
در قبضهٔ تو خنجر خونخوار امید و ناش — زهری که در پیاله ما کرد نگار نیست
در بزم ما شعیده آواز ما مباد — سر بفشه که بوی وفا کرد
ای جان بیاله در کش و مستی بما بدهن — کت زهر بیخودی نفرا کرد
امید کلاه کج نه و بر بیش کج نه زن — کت جامه امید بقا کرد
آن دست را که جبهه نودی بسجده سپرد — دامان حسن کیر دعا کرد
آن دست را که بوسه ندادی بدامنی — دریای مژده خیر صبا کرد
سرو عده جفا که بکونین کرده بود — با ما زدی سهو وفا کرد

نغمه شعبای دولت بنیاد باد — عدل تو تا آسمان بقا کرد و رود

فرخنده کیا باد دولت همین — صوت بغمه ترین صدا کرد و رود

بر مطلبی که شرح کنم کلمه این بزار — پیدا و جمع بر یک معنی نوا کرد و رود

الغصه شاه دارا ایام دولتش — صد عجز بر صحیح و صفا کرد و رود

عمرش دعای شاه جهان ما کنان کنیم — تا در زمانه خاک نشینان یکی پس

شنوند دعا جمله اجابت فرود — گویند جمله بر کرد و دعا کرد و رود

اواز آوه یار مراد جز این مباد

کاسیک هزار قصر بنا کرد و رود

نوای مدح تو سنجی دلا مباد کباد — مقدر نفس نغمه ات مباد کباد

همیشه نغمه شنو عرش و کرسی اعزز — ملذذ نغمه تری ای نوا مباد کباد

مناغی ابلیس کردم و دور بلاد — چشم معنویان این ثنا مباد کباد

ز بلبل ناطقه گنج معانی انشاست — بجا مان معانی صدا مباد کباد

ز محزن حضرت پیش حق مدح — بجیب دامن ارض و سما مباد کباد

کنا چو بی ایمیه و دلم بست — ثمر فشانی کش دعا مباد کباد

مصلم لکه تا باد بر سش سیخ — سماع مدح قبول دعا مباد

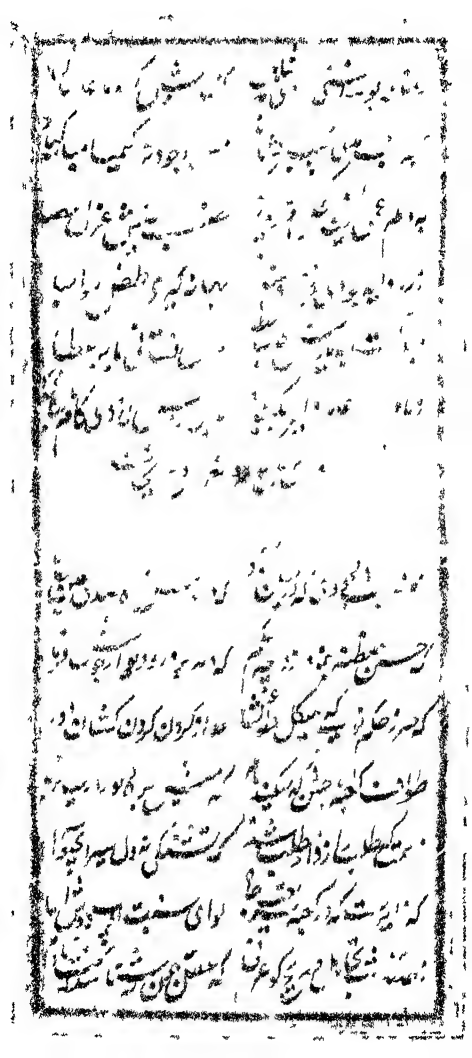

سمند دهم شد از عرش اوج کرد انگیز
بلی شنای کمیت تو زور بران مهمیز

ز بوستان تو عرق بر سمن فرو ریزد صبا به طرف گلابی بیاسمین آمیزد
چو تازیانه بکبد تو ز سهم شبدیز چشمه قدم اولین فرو ریزد
اگر بطی رمانش ز جا بر انگیزد به جای گام شهود اسپین نشیند
برد بکنجد حصار غرور اگر کوشش صبا به دانه خلد نشین نشیند
دبس که در دم جستن سبک عنان شود است که از کرانی داغش سرین نشیند
ز حسن سیرش گاهی نخل گلشن مطالب طمع از آستین نشیند
گرش حیات ابد بعنان شود رام چو لب بلب فشن و آبسین
بود سپند عنانش نگاه را رقصی نزار حلقه شود بر جبین نشیند
قلم چو مهره مفی بساط دهم زند ز فرط هوش سمعش طنین نشیند

اگر به اوج ثنای تو بگذرانم باز
بوصف تو سوارم رود از این تگ و تاز

جو فال مدح تو گلکم بلوح انشا زد دوید بر در جان لفظ بانگ آواز
رسید و مژده بدم از هوای حد تو که جنبه در جهن بوست میوه

جهان نو سر و برگ سخن فزود ز نو
که فرخین شود اندر خزید در کوهسم

بنود وجود کل و میان کن نقصان ز نقطه دگر
بکشم نسبت انگشت و جود کل شریفات من ست باده او

بهشت ما بکنند و جهنم عراق ما جست بزم خوش جشمه
شکایت نیم شب آب بست عباشیخ بسوزم تمام دفتر

سن از فراز نشیب زمانه غزال بادیه تمتم بهر پشه
بچرخ شنای او مکارش ضعیف نیست زمه جفش بپذیرد بود دم

سانه سنجی لاف کتابت کله جنه

دعا شار رشوم دلعرب صله جنه

بالشفات تو یا رب دوران نقطه باد عروس حکم تو پیمان نامه بنشا
خط حکم تو مگر یا بروی نهد ایشان کشته ابرو شد حلقه قرآن

جهان عزیز ترا کوه جودی الوند زدرمای هوا سیر ابی ماهون
زبس کز نیج پوس کشتن کجا کرد برد در حشر سلی فرش قارون

دمی کز شاه همت بلا بهری خیزد بجعد بر جم اوخیل فشنه دزدان
بدوش جامه تر خانه کرانگی هزار جا نیکاه بیاس کرانه

از زر و گشتم خون جگر و غم نخورم
نه در جوار دم نه بر جهان

گر ملکوست سپردم ملکت کیخسرو
باده بیجودم مدهوش سلیمان

حمله را مانی چیست نبیند دیو
جان به ما گمشده کبر مسلمان

کیش جهان کبر نشد دیر مغان
تا در میکده درست به ایمان

خضر اگر نیست قدم زن نیکی کن
رفتم اسکندر بردم ز پی ظلمان

ای که بان میرم نعم و بیم کردند
با در و لیز خان ناصبه و مانیان

من جا کش مکش رو قبولش کجا
نیک رفتم که نه کافر نه مسلمان

آفتاب امد و در پیر سرم مالیدند
چون نگو لب بدم زیر خاک خان

صفحه خلد را آن نخبه جلیت کرده
به بشر چون سپاه غم ازان

هر کجا مژده امد و ده می نشینم
حبذا از در و کران شود دهقان

مسلم امیر زجان گشته که با تیغ زبون
بدر خانه کلیا و غم الحزان

خفته ام کو هوی زمن نخیز اما دوش
که بدر پیر زنه امد بر در سکان

روز دوشنبه چکویم که چه خوان نعم
همه شوق امده بودم نه مان نعم

بس بدیم امد بسر کرد بر من بیچاره
امد مست و بسایه حیرانه

منم دسیکل و عالی پیشه مذا — کر از آب زده بر اثر نا نهم
منم آشپز حق مسلمه کبیر — که بد شان بشکار زبان
منم آن بیوه از زمه بستان کمال — که به دست دمن لقمه ران
که بر تخته از کنج زال بدام یک — ره بچرخی صنی زدان
بود ده از قدر تر نخ از پر نوید — کوی کشم به رسیل حوکان
من جمله دم حلبی شیشه العجها — پای کوبان بکجا بر سخن
رفتم اندر بی لقصود دلی سحر ملکن — پسر کوه بقصه نا بان
دوش عمر بانی بر بدیه دانم حیف — کر بی جستند استبرق حریر
خر این ناکه توان گفت که مکتب بدیک — دانش اموز خر بود دم زدان
شد در زیده دز معرفت الشوم — جان معنی شده م رصورت جان
زان شکسته که نبال دلیس مدام — در شب تکن الغدر نشان
شب طلای دیا تم سحر کو میف — که دانسانه سپوده به پایان
با تم اصل دل این که با شیر بان — با دف و چنگ بگلگشت کلیان
عید ستان تو آن بود که با شیر بان — تشنیت که سر خاکه شهیدان
راه مجنونی فرما دم اندر پیش — رفتم بیا بسیکن دانیان

وداد ادهش بلش فقم اندر غم — با تنای تو دشمن جیوان

راو تغرین جیوان تو دلم تکین — او سنب یذکر بکو بلیم تنگ عیون

ره پشتنای تو شیرم زین راه

منت را ای کرتوان کنب یان

ولی کشتکر غم سف بخوانی — دلم بنانه دا مضب علیه

خراب نکرس ستانه تو ام کهند — سرشتیده متی بلیم

حرس عشق تا اشتهاران بیت — که بعد مرک پیاسا از جیر

ولی توجه ان حاوان باید — که بغین نامیه اش ما جگر

سزا جشمه ژن سپ زند زرزد — جو بعد مرک بخاکم فدیت

جنان تاج شهر وطر صنبن در وارانت — که بو آهوس شود ارغب

رخوش ستای بار ارحشق بردیت — که دست حسن بهند کسار

دا اندیه ار بسوداروه کرد هند — بعی ملال بعمر بدبسیار

بو در عشق که بکرم ذوق کریمن — کمر دقصه شوق کیک کسار

سوای شرب جنان مرض سرت — که مرک برا شرخ زرد دیار

منم خراب عمارت بکشوری کرد — بود بدست خرابی جنان

بنرخ خست اگر بوالهوس درآمیزد — جو تیر عشق بود ناله سپر ریزد

بجاست گر کندش از سر زمان سپهر سپر — که زیر تیغ ها اکثر دمی بیارامد

بود ز کار فرو بسته بیدماغ نیاز — که بارها ستم آورد و دم نگشت سپر

نهاد حیرت عالم بدل نیاز نگاه — تپیدن دل ما بین و آرمیدن بین

چنان ز دولت این دعا دشه خود نیست — که بی ملال بود یاد جود و یاد سپر

همیشه تا نفس گرم نیکخواهان هست — بکام کینه درون باد جانب باد

حسود جاه تو باد آرمیده یزدان

جهان بعید که تا تو چنین نباشی

دل من ای جان عشق و جهرا کی کشاید — ازل دروازه باغ و اندهم نشنید

اگر در حوا کرد کسی یاد جانان — کم کرد جنت مدد یاد خدا

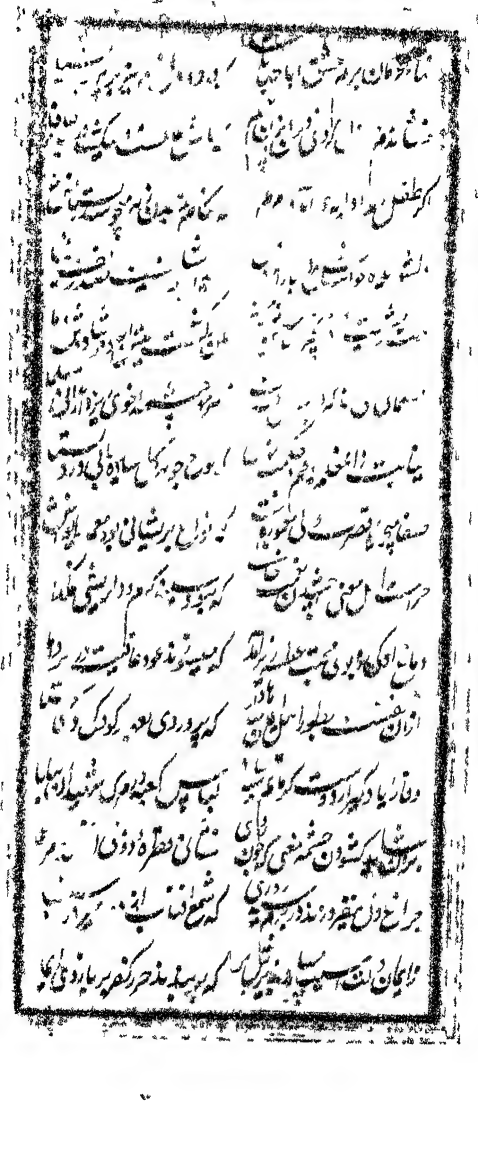

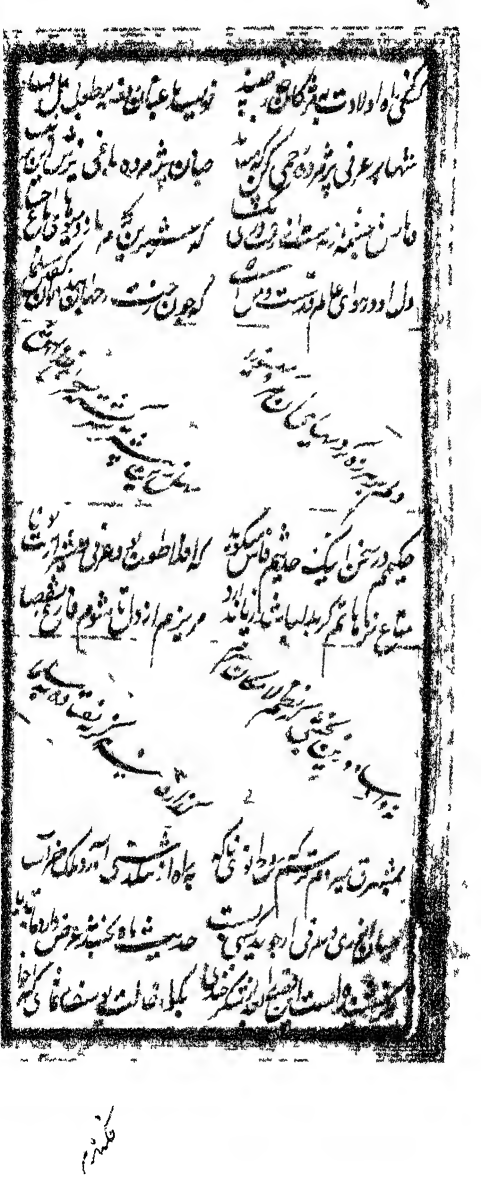

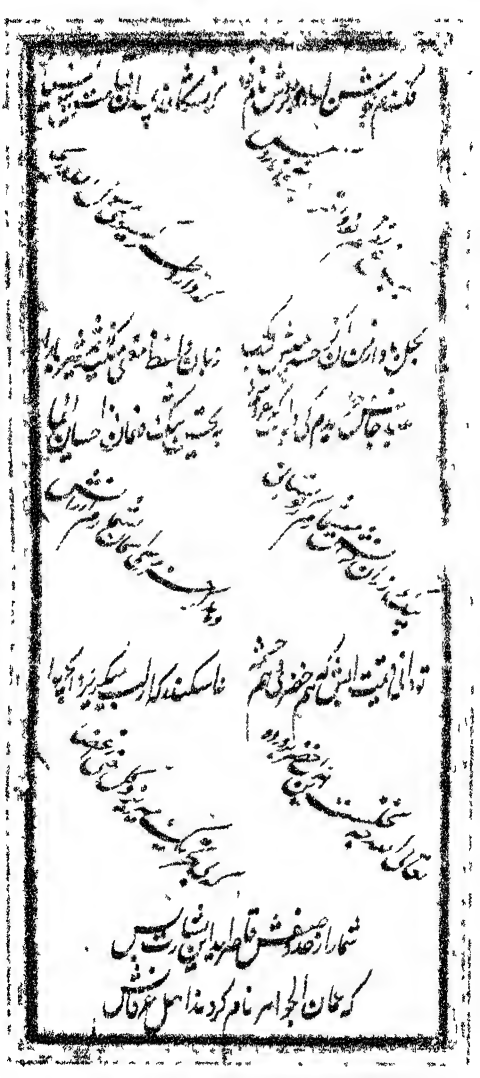

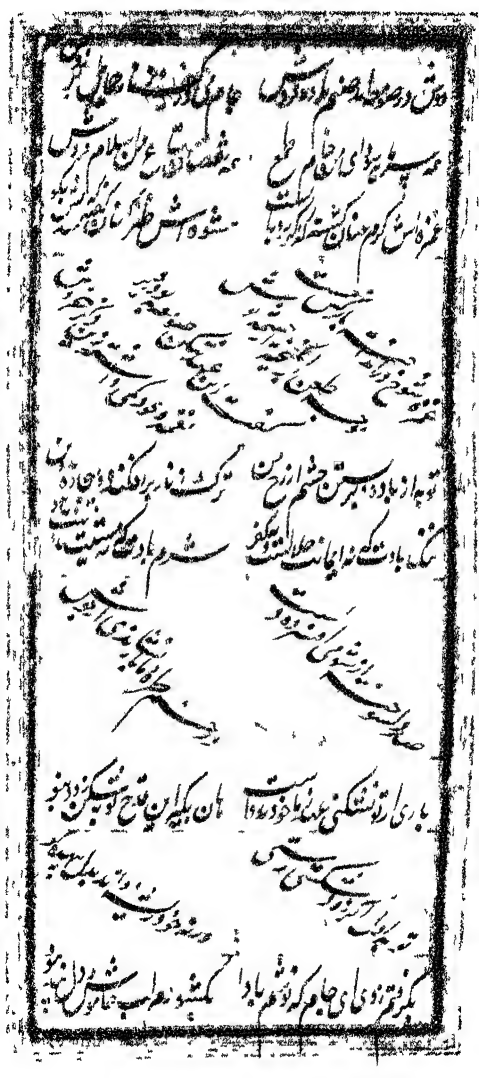

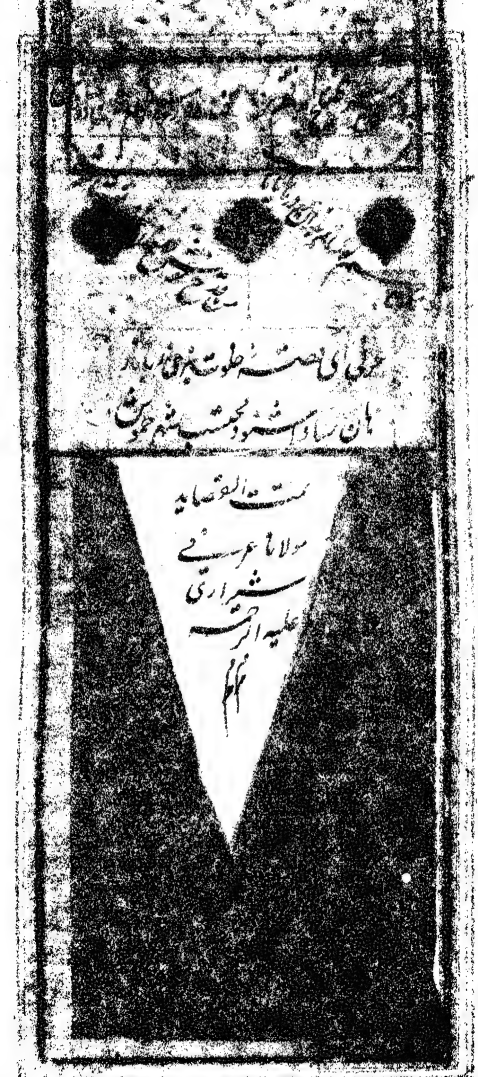
عروسی است طلوت بزم آرای
جان رساد اشود مجلس مهم محمود
نسخة القصاید
مولانا عرفی
شیرازی
علیه الرحمه

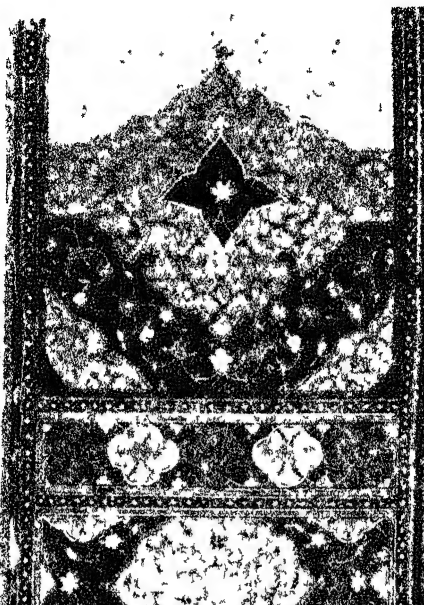

ای دل راه زن که از عشقش ... بخصیص شوی فرستادی
ای پستم دوست کز درخلدم ... بضیق بلا فرستادی
ای غلط سیر کز ره قدسم ... به مسیر فنا فرستادی
ای عروسی که بهر جلوه خوش ... به دو عالم برا فرستادی
گوش کن تا بگویمت که عجب ... چه زری بی بها فرستادی
امدی باد و کون معنی لیک ... به قدم زود زود اگر فرستادی
صوفی ما مذوق تعین کرد ... ننگ دارم کیا فرستاد
امدی ممتنی، اپس استعداد ... رد چرا ناشنفته فرستادی
ای رویی که تشنه الملکت ... به شبیخون هوا فرستادی

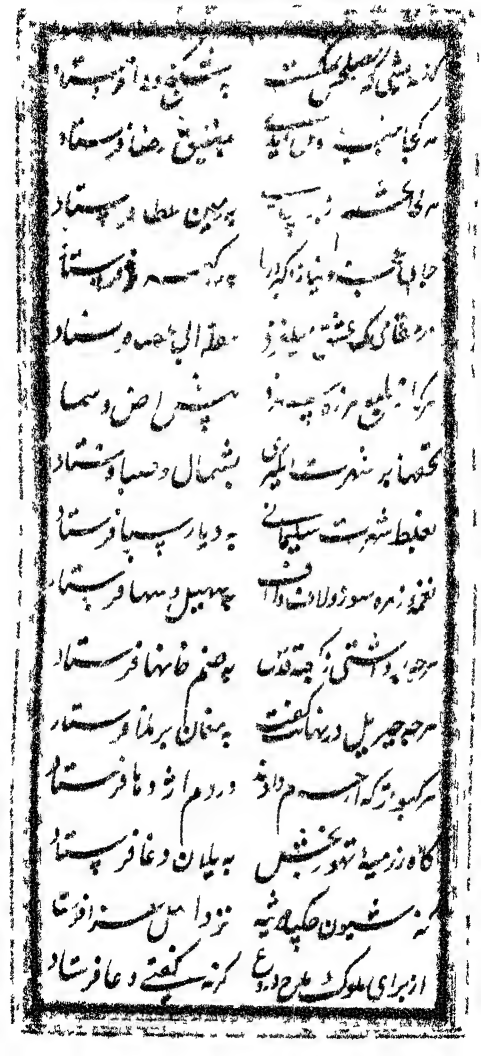

هر که آمد بر سریر سلطنت ... گر نبودی از قضا فرمان روا
صد دریا در سپاه ما کرده رام ... یک پیاده بر نگیرد جا بجا
گر بهشتی ولی اگر نشناسی ... گر بهشتی ولی اگر نشناسی
گر بهر راه مطالب حکما ... یک یک از فرسنگ ها
گاه در نظم و نثر بر شعرا ... مرحبا جزاک الله
گاهی فصوص و نقش نگین ... تن ترا منت دارد
مجلس آرای که سر بر آرد ... خار و خس عنبر بار فرستد
پیش ناصور بعض نار نیز ... پیش عنبر شفا فرستد
هر کجا خواست شاه دلها طلب ... شوق بر قع گشا فرستد
هر کجا شهد بیت ذالهبی ... عصمت دو عما فرستد
از تقاضای نفس حرصت ... منت بر کربلا فرستد
گر ستاند ور کریه در دو نشنی ... کاسه شور بادیا فرستد
چشم بر جاده بهشت بود ... کم بجویی وفا فرستد
هر کجا فقه میز بابی کرد ... صد لشکر استفتا فرستد
هر کجا دعوت ستم بود ... صد طبق استشهاد فرستد

پیغمبر مژده که صیغه عیسا ماضی ما مضی فرستاد

این کرخر ما زشتاد راه صواب به ره صد خطا فرستاد

بدکردی شفاعت خود را بهر اب مصطفی فرستاد

وای بر لطایف بخشش قدسیان را غذا فرستاد

ایکه از حمد ست افلک علت انشا فرستاد

انکه اعدای بکویش لعن سوی جنت الرثی فرستاد

انکه از مایه سعادت خویش سایه بخش ما فرستاد

انکه از همت بشنیز بخم بکافات لا فرستاد

ایکه برهان مغفرت صمده ثبوت طاد فرستاد

ایکه وقت کداشش پیغام صبح زد عشا فرستاد

اخرین قطعه سبک پنجه به زبان اوا فرستاد

خشکسالان از مژه ده بحث کمکیه و یکیه حاد فرستاد

کوهیار انجبت سندلان نور شمع هدا فرستاد

ره صلت زدیده اهل بهشت زنی و مرتضی فرستادی

سر اعدا بتن عداوت دشت مطهر لافت فرستاد

ز دو جهان برزه راه حکمت و صدق — شد شهری خاطر تو استاد
هر عرقی که شد شبیه بر تربت — آب فهم و ذکا ز تو بنهاد
هر بن مو ز سر تنم هر دم — بخ شد هم چنان ز تو استاد
طالب رشته جان کنم از لطف — هر دم عالم صلا ز تو استاد
به بهشتی کجا کنی تشبیه — تو که مهرت به ما فزاید
لیلم کرچه شش شبه دزدی — شش صفت دلنشا فزاید

سب بسنده که در طریق سکوت
او هم رو خا فرستاد بیت

ایکه در آینه ام هر سر مو دیده — حسب بیهوده است اندیشه چکنی
دی که ما نافه بدریا زدو عطر جان بخشید — بی نصیب از نفحه رازی نگرو بوئی
در توان دفتر حسن من ایجاز نگفت — حاکی اندیشه دمدان کن سنگی کن
ور گمان کار تو تاری ز نیک بدهم — ور غی تاری بپیمان نیم آهنگی
بعد کفتم نی نجا بین جای لذت — چون تو بی دردی سزاوار دق و تنگی کن

یا بعد فی صلح کن کان عمل شست را نشست
یا برو با کاتب اعمال هم خنکی کن

ای نوبی مان نشد دیر علیکم السلام حیف بود زمره ما مثل تو ده تریاک

در قیامت سر سودا نرود هم دو نخ شود
گر ز شاخ دو شیشه طوبی کی مساوی خود

شاهنشها حقیقت کسی داد شبنم ز لسلف بر سیاه نمی‌گیرد

درویش بی‌حصار نگیرد در محبت مرد از معاشقه نشود زن مطلق

پیرست و علتی ز جوانی مکش دوام آری بود عادت پیر طلیس دگر

گر شیشه زنی بجوانی مستانه‌ش گر شیشه دو کنش نام طلاق

مهمیز میزنم همه‌ی از صبح تا شبم تا نیم گام میرود انهم بسا دقت

هستم بروسوا یعنی پیاده‌ام
گاهی بطول میزنم اکنون زنم بعرض

نوح دل راه بردرش نبرد گر به پرسد که یا نمی‌رسد

مشت خونی که با پیر و ردیم
بحد نشاء ولی نه رسیده

منم عرفی امروز نگرگشت طبعم بود خرمن افشان کنند خوشه چینان

ولی دارم از جنس یکتای خود بصحت فروشی جو بر اگر نیاید

لطف کردی ولی نه منت

نه کرفتی سپاس و ستادی

پس این نسبت سرو روان باشد بنزیر سایه پرورد کل چه

لاله باغی و سنبل چمنی که در روی عذار لبی کرده نمایی

لاله ای باغ باغ و سنبل باغ کز لبش میرود و دو رعنایی

زهی باغی که پرورد لاله ای زهی سروی که بر بندد چو دستی

زاهدم کاسه بین بر دارم سینم این بهشت عیش جاوید

دل و جان هر دو ام ارزانی دارم قبول ملت ما یه امید

ملاقات عرفی بنیز مات و ثنای

کر نفتم نکه کلام تو چیست

شعر دم مزن اکر دوست شعر که شعر رای تراز رعنایی کرد

زینت علامت دانش مکن مکو دانش نفس او کبر و حسد

چیست بکه طبع تو خرکیتانی بهست کرد که این نکند سیلی

صدای طعنه نیست دانش مند که بهست مرد این هر سه چیز

نفتم آنکه مندرست نه مرکه عقل نیکانه شد فلکش نی زده نیلی

فسانهٔ شبِ عزلت از ین بیش — که باشد شرح عشق عاشقان را

رعایت کن بکامِ مصلحت بیش — مرصع کن بنظم اعلات دلها

بیاض بود و نظم حرف می‌ریز — که لاله سوده کم در میاض عبهر

حرارت بر حرارت می‌کند تیز — که سیماب شود از تاب ما چو

نبض چرخ بر ما نبض دارد — نبض دوران سوی ما ناض دارد

گرفت تنگ دوران متاع ما — که بهر دو جهان نیست مشتری ما

ز رفته یک سپه در هر دو عالم — زمسیحائی اطبا نه وعده نه وعده

من افتاده بدین حال و دستان — به دور بالش و بستر نهاده صد صد

بلی بر پیش کشتند مجنون — که روز کار وفا با که کرد جان من

بگاه مال نه مایه دل شاید — کجا ست دولت جمشید ملک

محل زخمت دل باد خدای داشت — بجز خدا مکن از رحمت قطع

یکی بزمی اوا ز کفکوی خسرو — کز شرع کشد آسین مرده

که جان من میرا این بیت باد است — تمام راه دو انیم در راه گذر

چه دکه پیش نخصیان سجده کردم — چه آنکه پاسمنش را پرسه

جوان ز پیر نزد اجل بی حرمت — به پیشه تق چه آتش ز خشک

چو در نیکبختی و در کار این عبادت | به تازه پیل اگر بکند دستی بهتر
یکی بحر ببینی زخم طراوشد | کنایت فاست تو تاریخ اصطلاح
قراهم آی درین بیان ملاذ ان نهاد | که نظم و نثر تو تحسین جمع میکنم میسر
بدین شیوه تصحیح میکنم انشا | بدین عادلو سپاهه قدرت میسر
چنانچه هستی فهرست دارالشفا | چنانچه هستی مجموعه منفعت میسر
بنظم و نثر دراآیزم و در ورزم | اگرچه حصر کمال است منصب خلد

خدای عزوجل صحتم مادام پسند
که این مسافتکا نزاجه او رم بسر

کرملازم شوم بدان نه پسم | زراسوئی نه تفقیه و علم چیم
زمانه راسه کاویدم و دیاده ام | به از ترانه اطفال نزنان بیلم

دگر نه جهل خود را بکم استعداد
علوم خوانده و ناخوانده میکنم تقلیم

اگر بموخونی یکی کلوته که چرخ | اناپس سهر نبو یا که بخش مانش
تخون عاجز دل تفته بخش عرفی نا | شده دمی که دم که چی جدا شش
روان همش الکلو نا نه فتن سه | که وس لم دخابو اد دیاش نبو

عرفی چو ترا نکته دانی نگزید

هیچکس کو بد که طبع بهشت این حدیث
و بگوید میتوان کاصل نکو هیچ مسموع

صبا بعید صبا می بهشت بدهد نوید
که چشم نشاید مغز نوی فرقه قلندران

بیزم سیمین مصلا بگذرم
که هست بجا بار نشاید بریش

بگذر مواد حافظ کز کعبه عشقت
درا میدیم بعزم طواف در بیابان

زمن گریه ملوفانی از هوای حرم
به تحن کعبه مصلا فکند در آشوب

عرش اغاز کریه کن باشد
کین کهن خاکدان خراب شود

تا رکن مکر زنا تیر بشش
دهر نه مهربان جناب شود

از فغان سینه ریش و غم بر جا
جان ما فغان خراب شود

سنم آمد بسر خرابی من
میت معمور جان خراب شود

گر بکوی و رد باخانه لم
تمرا ست جنان خراب

گر شراب ایم کنند در انجا
مشرب دلنشین جان

همچو سیماب بر تپنده کشور لامکان تو راست
گر ز ما از گفت کم بینی دل ملک زبان تو راست
نیست اندیشه را کی خوابم سینهٔ استیان خراب
ور بخوابم گر بخفته مغز دریادکان تو راست
من کجا هفت و نگاری کی خانهٔ استهان خراب
گر طلاق دم نگفت است نشه قبلهٔ دوستان خراب
سبحه گویم که گر نپاشم شکنند این دان خراب
شیشهٔ آسمان بدست منست
گر بیفتم جهان خراب شود

خرد بیخبر گفت کوشش کن تا داری صلاح خویش بجوی
با عقل رو که گر بدیده نیست ناموس عشق جوی بهین نام و ننگ

زان آفتاب پنجه کند اهل حسن را
گر خود بیشتن نفشه خاب بنگرند

نه زاندیشه بخشد ایزد کام گر زهد صلوة کبریا را
زان توقف کند که در پیاپی ذوق در یوزه کند ایرا

بدون می اگر چه بوستانی داری
ز صحبت تو زلیخا شود دل افسرده

یقین شناس که صورت مثال و معنی نیست
اگر چه چین کرد از قفا شاب و مرد

بر دل سبوت نهاد مکن هر دم ناز
کز دل نرکس هزار چین شاهد مرده

بحر سخن حکیم ابو الفتح کان بصنع
ای از گهر ز بحر سخن آدمی سیاه

حرص سپهر تو ز ثبات نیست کز بگل
جز نقش نیست بند بعمت بنیاد

کی بود در چمن بحر بهشت جاه
نارون نهال رفیع و طوبی سیاه

صد سپه یافت الجن و غلمان بچکاچک
از روان فسترهما شاهنامه

نعره خشت مشاطگان طرح اچکان کرد
بانگ خشتاب کانش به سودا

بر صحن سمان وفد آمدی ناگاه
جز تو نیاسای چشم ز پاپاه

آمد عمادیف تو بر اشهب وجود
در سماک و نظم کرد حق قضا

از غایت یکا یکت بدیع چو صنع
اندیشه یابد من مشاهنا

یکشب نرفت کز هوس اتصال او
صد ره نخواب نیره و شعر

در دو پس منظر افلک آمای سنا
این نکته خیز بکام جهان

نمانی طیفه لیلیت بر بهانیت تو کمانه در شب معراج نزد ارزی
من این یکقدم و اندیشه بلند پرواز کجا کند که این طیفه کند دار در شیمه رزی
همیشه تا کند در بساط لیل و نهار بکوبهی و دوزخی حساب تشریف

حساب جنم تو جون بلند کرم دیده
نشاط بزم تو جون از دی حرص دراز

سخن شناسا گر تیپ دراوری جنین مباش که من هم جخلتم از آد
ز اقبول منفیاد دنا قبولی آن بدین دلیل که کویم ز اقبول الف
اگر ز طبع تو پیدی نبنده جاپلوس نه شعر من بدی طبیعت مع

هم از خوش آبی و کرد لسنیت این کوهر
نمیتوان بر سطح مستقیم استاد

نخبه ست تو مر انتخب میکنیم شرط انکه کنند فروه پین پاکت
بعنایه محبت منم ریخیابی کو سفم تو ملک سیزنا نصب وجه

اگر بقا دتی اندر میانه یافت شود
همین بود که در مصری منم در جاه

در مجالس از دکس شرمنده از نم شیم انکه پیرو نکشته بعد از قدم کشت

اول از بانگ نخستین نوا کرده بنا
بعد از آن بر نیرو ست نوا ساز نهم

ای شیفته من که ستمگار بهانه گیر است
خان سوز تو بیتابی جنبیدن سوزان تو دارد

آسایش من در خم گیسوی تو بستست
آسایش من در خم گیسوی تو دارد

چون دست من از دامن کوشش کوتاه است
چون دست من از دامن کوشش کوتاه است

او شخص ولایت بدر از رهزن خوبان
وان ذات دولت بدر از آفت ایام

سایه صاحب فرو دست بدامان تو باد

جاکر فتن در پناه فضل یزدان تو باد

همدوش غم چو بخت من آمد سنه
بنشان که هر سپیده دمی غم فزون شود

با جوال غم چو دولت من سوز
بس که با جوال بخل و رزد غم غم عود

از خجلت این که گفته گوشش بر ست
نه بر عطای یزدان

خواهم که شوم ز سایه تو
در مطلع آفتاب پنهان

همت نفسی زمن کند یکی گفتارش
کاید ز دو صورت و معنی آدم بر داشت

لطفه

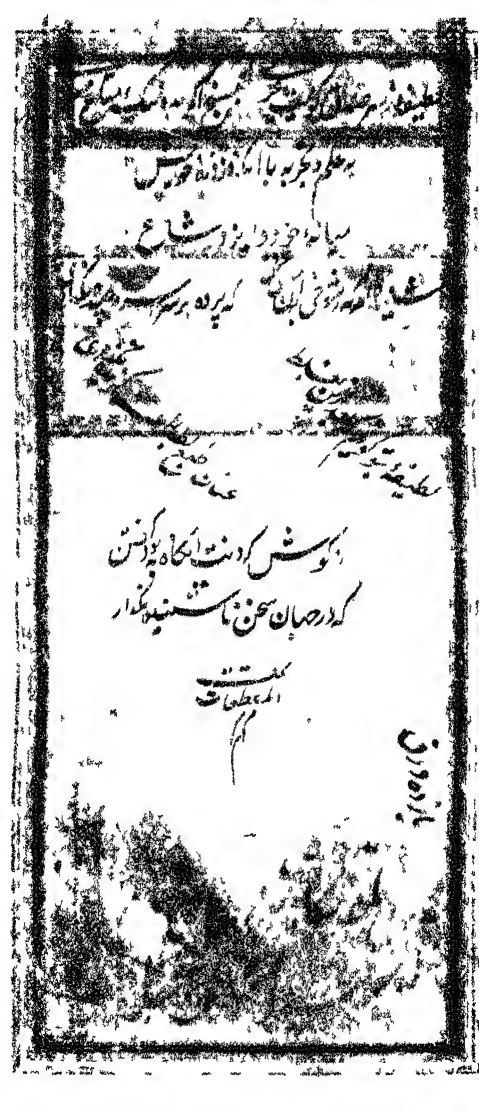

نوش داروی شفا علت سیماران ما — در خمار معجزه شد عیسی دوران ما

آب دیدی شعر ما پهلو زده شوخی کنان — صد شب یلدا ست در هر کوزه دیوان ما

ما بخلوت خانه دیدیم صنعت بیشمار است — کز نمود صنعت و شاهد ایمان

نسخه بردند شیشه و بخشاد مرهم سیمین — مرگ را از خون سی مژگان شد سیمان

جسم اگر با رسته و گر پوشید اهم مسلمه — آمد و رفت و نظر در دیده حیران

ز خصمت با کی ما نیم گزاند نوش نیک — میکنه آلودی بر میبرد از دامان

معنی روشن بروان بچه شد م غزلی نو

در سیاهی دل غنچه جشمه حیوان

نوی جشمت دیده دانه دام آشنا — جلوه دام زاده حسرت آشنا

هر کرا بینی شده دین و دی بیدادت — طاهر بی تقش دام کدورت

نکته کاهم لطف دیدار بی پرست — صفت راه دان اعرض کاست

شست بزم تو انست کجی بر دست — صبا! چیست که شکست

بر دشمن چون سر کرد این شاخ دم — طغرا شیوه بارچه حرمت

ارجمند ز کتابی دریشین خاص — بحمد الله که این مژده عام است

شوق داری چه کران آتش بر بام — شعله طور کنه افکن بام است

غزلی ذکر به انجمن باغبان نشست

کز جام جم شراب کهن داد بوی ما

چون شمع کرد شعبده شب‌نما مرا
کز روی دل برآورد از راه صبر ما

باد صبح کرد رهزن تقوی لباس
کز پای تا سرم همه شوق پیاده ساخت

خوبان دشت بی‌تو دلم را چو سیم و زر
کز سیم و زر دلم همه بی‌طاقتی گداخت

غم‌خوار دوستان دلم [illegible]
[illegible] کز سینه کرد سنگ مرا

چشم فتنه‌شناس تو کو کان دلبری
غمزت کز دوست دوست ربای

سیاه بملک عدم بانجمن گلشن عرفی

کدام غمی شنیدی سحر ز دیدار

در باغ عطسیت نه نشستم ز عزم قدم
پسیم و گذشتم گل شادی نچیدم

نوبت بمن رسید که بگذرد ز دوران
آسایش از نوبگذرد مدت چه ما

دیگ شتاب عیش تصرف خدا کند
در خون شد این سپهر همان کاسه گلم

آلوده نوطعمه شود از خلق را
پهلو به زهر آب دو تیغ نشد

در روضه جو بایر من سبز نشود
بس غنچه که در زمزمه باغ دلم

ناسجده بر سپاه و دیوار نشتیم
از بانی او بان برس کعبه و بتخانه

غزل

غزل غزل گر طلب جان کند تو
زهی بزرافشان و عنبر فشان دلنشم را

دمی در بهارت نه نوشد کسی چرا
دمی در بهارت نه نوشد کسی چرا

مرغان چنین بشوق بهاران چنین چرا
سرمه بلبلان نه خروشد کسی

صد دشنم نخورد بهل تا نه دوستم
این بی حیا مباده نه نوشد

سرمشته معامله در دست تست
جان مهربخت کس

چون نیست بهم عنایت تو کیمیا
در تنگنای نزع بخوشد

هم دوستیت غزنام هم رفع دشمنی
غیبم غنیم دوست بنوشد کسی

چرا نه عشق گل خرم دلبلم را
بکشت گلشن خود پسر بلبل را

زباغ وصل تو خواهم نه نقد و جنس
کجا نظیر کنیزست با بلبل را

دلی بکس نکس ران سیاه قحبه
که سقف کمنه بال جبریل

علاج شیشه غم غزل کند درنه
زروی لب بگذر ز مهر پهلو

چگونه بادم امید حسن تا
که کرده چشم تو ملزم صعبلیه

ملک زهر جنیان ملک کنیزه
نه بکیشه ستم دم صعبلیه

چاست عرفی مجنونی تا یاد او
کی غمش بگذارد و نزارسیلی مرا

اشقانی نسبت با امیر مطلع مرا
مرحبا باین طالع خوی

تا بجال رنج اندیشهای طلبش
پیش و درتشش امد کمیت

گفتگو نشنیده زیر خانه نای بیدرون
دشمنی با دوش تا کی جای

گفتگوهای دلشوریده مرا طل بها
بهوا دهشندی است

گریه بهست کار تا تهی
ورنه بوسف در کرباست

حسن دارا عشوه خوا مدردی سرا
حسن ایلیت دهد از مجوی

ناصبوری اگر کند عرفی قلم پیش کن
ناصبوری شرط اسلام است او مرا

نقطه مرکز نگیرد سینه افگارا
سایه کل برنتابد طره دستار

باعثی دارد رواج سجده کوشه گیر
تا نتیند دصد گره بر رشته زنار

مالب آلوده بهر توبه بکشا تیم لیک
با لکد عصیان میز بادا استغفار

اتش افروزت عجز نرم گرکند مدد
جون بجال شفاعت سیلاب زنار

مرحبا این جاره سازان بیکشایی کار حیل
ناخنی بس تیز دارد حسن دشوار کشا

سکن بجانه باش عنی ذرا نکه ست
چشمه نور صفا در سایهٔ تو ست

بدور آی از حرم صنعی کوی برقع کشتو بجا
از انجا انکه میچینی بمژگان خار ازین بجا

سمان کنی که انجا دل سلامیان منی
سمان نیز بود اما ضمان نمی شود

چه اور مرد میدان سیاه باک در کش
که بستی میدا مد خرفزیا مد شود

محبت شمع بزم قدسیان پروانه اوست
چه حالست اینمدم حرص عجبا نمی شود

بهر سو میروم بوی چراغ کشته میاید
مگر قرنی مزار اشتکان خاموش تو بود

ذوای تخمه مصفوعرنی نخرمیدانی

ولی آن زن که مشهور شنداریشود

بجز بیش بلا مرهم مبادا بیشه نیشارا
ملالت بادل بادزه نالوده نیشارا

بمن بیکانگی نازانم صحبتی تا مد
کریا من صحبت غم میکند بیگانه خویشرا

دی صد جشمه بتابی از دلم بیرون سیاد
که محکم سنت ایمان بت صبر شکن

نه با من با یکی از اهل دل خود دشمنی میکن
دلی در کار هست اخر سر لف پریشان

عذاب دوزخ اما شان بنوعی نمی ارزد
مگر در سینه از اد کان ندارد آتشی

بر دعوی کبر دل غماز نیز دم
که ایجا با یکمگر تعیت لطف نیشا

مدتی شد آفتاب چراغش
اوداغ ما پیر حساب چراغ

ما خاره کل خشته زهر آب میدهیم — کز شرط علاوت نتوانیم
محمل نشینیات روان کن کز یافتی — این کاب که گم کشته در اسباب
در خواب غفلتیم ولی آن چراغ حسن — دود کرشمه جرخ زند در دماغ
ای فیض نور اگر نشوند اهل انجمن — پروانه را بسوزد و بلبل را داغ
هر سبزه کز فراخت باغم خورد سرود — اصحاب بصیرت بیا از فراغ

غزلی جمل بیاش کشاخت دزکار
کلبا مک عندلیب رد ستان زاغ

دلم از کعبه و کرد حرم چیز بدلها — که خواهد ماند ش زلی کعبها در
تو فلاطون دلی اندیشه چون پرگار مضطر — دران دامی که جز حیرت نیاید حاصل سکا
بیا و شرط سعی عرض دلسوزی بجا آور — که جز جانان یاور نیست در آنجا مهر
بدل تخم غمی میکار کاین چرخ نیلوفر — که دستان وفا جمع در این بیشه نصاب
مثالی کو بمیت عالی صنعت برآرد نقش — جمالی کبیشه ان دهر ها نا کرده هنر
اگر یابد مجال سحر ساز دیده نگان کرم — جرس مکشاید دناقوس بر بندد مجلبها

خرابات مغانست یکی عمارانش کن | خوی پیشانی روح القدس سایه زنش
شیخ ما خانقاه کهنه بصوفی بفروخت | گر ایا مغبچه بسیار مدد باد بهایش
چو خون لاله دست ابر خیزم بر کنار آرم
شهید ان محبت را حسرت خون بها
این فوج عشق تا صفش بر سپاه | وین موج حسن بحر خیز بر بگاه
سکون ادب کدام نهاد | ن پایه صابر نیز کاه
این ره که ره بمنزلت دوستان بود | گر دست کهربا بنیاد
افتاده ایم در رجای که تا ابد | تحت الثری نیم نهند
تن در بساس عصمت دل در لباس عفت | از غازه لاله گون شد روی
مان این سحاب گریه فرو نریزد گرم | باشد زبام کعبه بر دیده
این قوم تا بحشم ملایک بسعادت | بس مسیت تا حوالی لب دوده
راه حساب گاه قیامت کجا بود | گرد عصمت اگر نشیند دامن
عرق حیا ان بست که سکام ما دیا
مهری بلب نهند بعض عذر خواه
زان لب بسی دشنام بلطفش ما | ای آمه بر زمر نشینند مگس

الاکبر

بگیر ای نیم صد فرسنگ فاصله دور — ستد از شوق چندی جرعه ما
مرا نوش است بیتابی در این بزم — مغرور دل بمکتب میبرد ما
گزیده خنده در گلستان گلبن — دهان از اردست ای وحشی ما
دو عرش نیب ادبش ما دارد — گاهی که شود زمزمه عنان گرس
بنشسته ای دلی که صد شوق بست — انشد فره نه زمانه مس ما

مرا طلب کام و شیب کرده
دریای اثر موج ندارد پس

بگاه جلوه ازان تافت دی پیدا — که جان شرم ماند استین ما
نظر لیجان دل و بر غور نکشاید — که سیر دیده نه پسند تماشا
امید مغفرت این بس مرا کم او — من کشیر عزت اشقام فردا
بدین جمال جای آی بیرون محشر عشق — بکام خلق بر بزم لذت تماشا
لبت بخنده مرا میکشد چو خنجر — اگر داده خوی اصل لبت من مسیحا
چو پیوسم گذرد در شب بر ضعف — انشاندم تو به کام صد بخار

اگر اجازت عرض شاره فرماید
تهی کنم ز دکر کنج رمز و ایما را

بازنام نهشد این جان بلاکش سوده
آفتاب حسن او جلالی که گرد پرده
داستان عافیت سودای ره نه خسته
جوان دولت آنکه عاشق حسن خویشتن
عرفی زآلوده کی غم میخورد نشین
غم عشق او مشکل صعب با اهل دوزخ یکرد
تا بداغ من بسوزد دامن آسوده را
همه جو بهشت در من پاکی اینجا
این بهشت ار جز کوی کاشانه
کی دران باده ماند قدم خیمه
جانب صید نگاهش سوی ما
طرفه سعی معارف شد در
دمزاری که نهم خفته چو ماتم
عرفی بگیکده و می من و نعمی که مدام
زهر جنبیست مخاصیت تریاک

ای نیست کز تو خون دلم می‌خورد مرا با نیمه‌ای دو ابروی خون‌ریز می‌را

نیمه‌ای صیاد دل مهر نمی‌تابد یا نیم مسمل دار و از تیغ فرو مشی مرا

اضطراب ذوق بیهوشی گذاشت سرنگاست یا پیمانه پر مشی

عرض کردم شرمسار از اشک بیتابی گریست گر بفرمایی مست فرزان قدح آرم مشی

در عدم عرفی خن پیمانم از دولت ازل
تا به امروز شد بیمانه پیمودن مرا

بود ابشما ستمگر ما کامه نمی‌کنند شهر ما

این خوش دلی بسوگه دست ملامت از آتش عنان دل بپهر ما

این عیش تلخ نشوگه جام عمل است مست بمست لب المتماس ما

از بهر عقل نخه کرمان دین کم کو او شخنه که داشت ازین پیش ما

از شه دل بلند شد جان که حیف زین بقعه‌های خیس سلامت بر سر ما

زین دل بریزاده دعشرت کنند لب بر بزرگ‌ده‌ای اندوه کاس ما

ای جان بر بزخانه راحت کنند از شعله تاره بود حریر لباس ما

عرفی بستم پذیری پن کرد ال
بیرون بزمان ما مشت بر ما

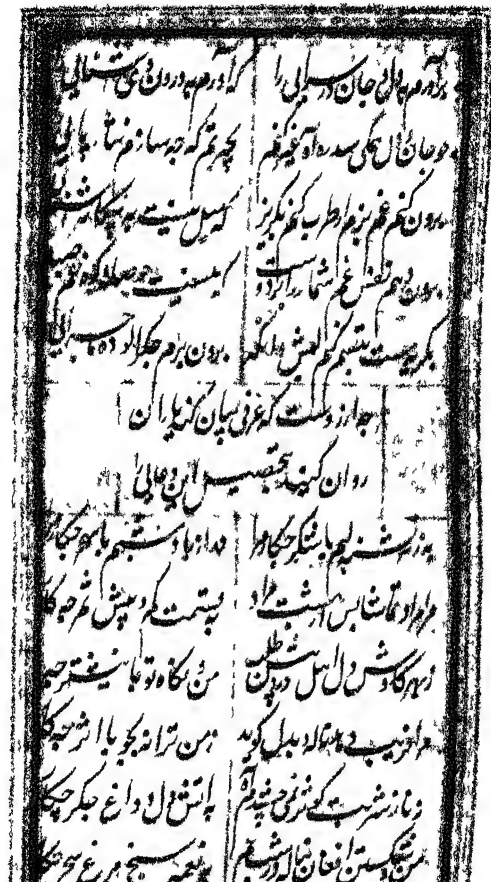

بزاروم به فدای جان دلبرای را
که آورم به درون دمی تسلی را

تو جان ان همی سده راه آنچه غم
بچیر تم که چه سازم نشا یا ای

برون کنم غم بزم طرب کم بگریز
که پیش سینه به پیکان اشتی

برون دهم تفس غم شما را بدو
که بیست چه صلاح که تم صبر

بگریست بتسم کم لعش را کم
برون برم جگر الوده چ ای

چرا ز دولت که غرقی سپان کنیا ان
روان کنید بتحصیل این دعا یا

بیا ز شیشه لبم با شکر چکا را
مدا زبا دستبم با شکر چکا را

مرا و تماشا بس از شب را
به بیست که دیش تم حبه کا

ز بهر کاوش دل اهل دیر شطب
من نگاه تو تا بیفتر حبه

مرا غریب دیدا له بدل کوید
همن ترا نه بجو با اثر حبه کا

ز نا ز شب که ترحی شیشه آم
به اتش دل داغ جگر چکا

من شکستن ان غان نبا له در شبم
به نغمه سنجی مرغ سحر چکا

چرا ز غرقی جان نا ز سیر نطبی
فدای تیغ تو صا فم به سر چکا را

ناصرم در شکستگان از دل و دین ای مسیح
رحمت مجدد بده مجلبه نشین را

زنگه کشوده چشم دهان طلب حقیقتی
طرف نقاب به فکن بوسی مجاز را

شربت باده زرکند تیغ بکام دشمنان
عرض اگر بیان کند تاشی اعجاز را

از نو نوشت دوا دل آسوده غمهای جگر شکسته بصد ره داده

ناصح که در طپیدن شادی فکنده ام
هر روزه از وجود دل آسیده یاد را

اما پس از یزید کس خبر ده دیار عشق
کالجا به توتیا بنوا صبح دیده

اورده ام بکف پس زانو که برده ام
ست کرده صبح عافیت نادیده

غزلی به زیر تیغ مشو مضطرب که

اجری دگر شهید بخون ناطپیده

از نالهای شبانه اثر برده ایم ما
نامه پس گرهای سحر برده ایم ما

بودم را دگرد دمه جوشیا
کشتی ز موج خیز بدیر برده ایم

برای که خضر داشت سحر به دهره
بستگی زراه دگر برده ایم

سودای ساغر باده دگر دیار حمر
مژگان خشک و دهن تر برده ایم

منزل عافیت نشناسیم کز ازل
در گرد سیر عشق سپر برده ایم

خاکی ارفت عنی و گشتیم بر بحر

بنشین کنار آبی سفر زده ایم

تا کی بمنجنیق سپهر اندر اوفتیم تا چند پیش بحر بلا سینه سپر کنیم

این زیست کز جهان و جهانیان ملولیم کو توشه تا ز دوران طرحی دگر کنیم

جمله در کشتی و غنده بیخان آب ده نه مرد نه نشانه قضا در کمان آب

امروز کاسپ تکلیف کم نهاده ایم چون اشتر آنکنند عنف کجا بار بر نهیم

مرده را جان دهد آدم نکند جیوانی عیسی دین را چه کند مرده دنیا طلبی

گه بگریم ز دو چشم و گه بخارا بنیاز

ندای اذن منزل ساختن گر بشنوی ناگه ز هر سو کاروان سالار می بینی تو را

گر آن در زیر ایوان آسمان این انجمن بینی همین دامان گردون را پر از اختر کنی

گر بار در قرب بنا کم شد جهیزم دامن پر گوهر شاهان کنم

گر باشد چون پایش کوه را بر اضلاعش نهم قسمی باشد سپار و مرد کوه باد

شد کاخ نامدار سنبر شاه نو نهم شبقه پیشت از ادی اهل کنا

شد دارا این همه صورت ارقم قرار گه کم که در برم باشد سبار مرگ بکاه

تا شکر به قند چین نبوسی نخوری

نکای جانب نرد و نوای در صدد نکا

عشق کوتا در بیابان جنون آرد مرا — تشنه سیراب و در یا خشک مرد

آنکه پیوند تو نگسست ز دهد جانش — کر بعینه شاخ از بیخ بشکند

از دی طامات متوسل الی العلم مطرب آ — تا بهوش از مهای اغنه

در بشبستم کن خدا یا تا بآغوش شراب — ناکه آشوبم کند در خم بران

میرود دشنام در کعبه و در میخانه — میرود باری عنید اغ که بود

کر نبایم عرفی اعتماض حرمت دارم

نه این ما دی نه خوداییم جنون آرد

می کشن و مست شیه کای کس پرست — میکده کر شه کن کوشه نشیم بست

کی ای ره کر ما کوشه نشین شوی کمر — تیر تو ما آش آه عاقبت نشان

امد قوی تازه جله شهادت از و — خیز و شراب ارشنده و نماز آر

زنا شکن خویش ار بال من تیاع کش — یاد نمانه ده زنو قاعده شکست

کرم زیارت حرکت نشه خوادی

یا نشست بر زبان عرفی لب بشکست

کریه

خوشم با نوشته بیاغی خیالی که نقش
پریشان دلی پریشانی نگذارد تا پریشان

تا شیر کرده پیشانی نگاه را صد سنت بر عاشق گناه را
ای ای غم سیاه کار نشنم کرایم بر شب های دو حصه شب سیاه
تلخی نعیش از نه پسند ملال من از فاتم کد چنان عید شاه
فوا بخلق تا بیام عطای دوست تا نیت کنم بخویش دو عالم

عرفی طمع مدار مدا از دوی دوست

دردل نگاه دار سپر سیمیاه

صبح بهر کند شاه خورشید و شست کرقا دری بخشن چراغی نشانم
ما را بکام خویش بدیدش بشست وشن کن بچکاه مباد بکام
دیدن کد دختر رزیست بیش وعنبیت شیخ شهر عیش مدام
در دو کار نیست سوی کد بی حیا در دوش جون تو پی بر بلند بیام
از اندم که پیکنه دلما بکری ملک صد جا بنا مداد بو شست نام
سبز شین خن در دختر رز احلال کن ترکی سب در شته تا جام
بیطا لعیم بدورین بطر فیصیکا در راه مرغ دام فتاد دستم

۱۰۲ دیوان حافظ

غم نامه کز سیاهی بخت بسیاه نام ماست — با سابقه مجو که چه عنوان کند کسی

عرض میکنم بپیشگاه همتی اگر

کوی طلب حافظ شیرین کلام

ای دل چو بهر غم نشاط است و طرب — غم چون کند آن به که نشاط و طرب آید

یا به دعا حاصل آید و ز مناجات — یا بطلب کی خوشی ترک عاند

چون ز دل خویش عهد ما کرد فلک — تشنه بمیرد ار نخورد غم نخورد

آنکه نکشت یک شبه آب ز سعی و طلب — وانکه خورد تا نشست غم نخورد

از چهاردی رود شیخ جانب عرفی شتابد

مطلب اگر مای و میست خیز بیا تا

صوفی بیکرشو نه طی میکنم شب — مستی بیاموز آزادگی کی کنم شب

مجنون تمنای محبت ز تو دارد — مسکین دعاوی کجی کی کنم شب

او هفت شبانه روز غرقه بخون شد — بر جام جم و مجلس جم کی کنم شب

بیکشو دو کف دشمنم و مسند شیخ — این کار کی افتد بدف و نی کنم شب

همت نه متاعیست که ارزد بقناعت — این زمزمه با جاهل طی کنم شب

تا کی طلب از دادی همت کنم دل — این نامه درین مرحله طی کنم شب

غزلی لب من دیوان بالغان نگاشته است

این نالا بیه فرموده نی می کنم

ملا صحبت ما بر چه شد زیر لب است | گر اهل خوش اند کشد عقده چه است
گر لاف حسن از دو جهان بیش زنی | پیاله امینه و دست شیشه پست
اگر دختر رز دل و دین برد چه غم | ملا تم نکند کین چنین دغا پست
با سمان و زمین خشم ما زود است | صلاح کار ما زمین کی طلب است
تا دم بود از جهل باز دیدن شو | گه گریبانه کزینی سه ساعت نشسته پست
کو نیست بکو عاصیانه بیکوم | بهوش باش که انکار کیش بو نیست

نگاه دختر رز بود دوش با غنی
هنوز قاضی شهرش نشسته در طلب است

می دهانه که از در شور و سر مستی است | بحسب بندی قطاره که سر مست است
امام شهر ز سر جوش خم نه پیمانه زد | نزاع بر سر نه شتهای ناصاف است
ندستی و طرب نکری عجب | نه شیوه ولی شیوه پست است
بیا بیل صورت اگر از نگون کنید | که جا بجا خشم خرقه طلا قات
خیال مغبچه پیرم بشست از دل | بلای صومعه دار الفنا قات

کرنی

گر نیم نکته بشنو پند چه باشد قبول کردن سخن نه شیوهٔ ماست

از حضرت عزی سبحانه و تعالی

بگوش هیچ سروری نرسیده

بر سمن شبنم شفق طرف دامن است ترکتاز غمزه اش هر گوشهٔ غاقانی است
ملک حسن است و خالی کرد تا کی کافرستانی بهم دارد همانی است
گر سکندر ملک بگذارد بپایم گو مباش دانکه هر ساری بپایم دیگری است
گر ز دست آبیان شد آبدار تیغ او گو مباش کز سر آبی بشد آبدار است
شیوهٔ عزی طالب کج مکن کاکه ز مسلمانی در اید فوج ایمانی
قابل رنج محبت کیش نیست هر دو جود ننگ مردی خونبها هر کس بود آسانی است

تا دلعزی سکمت اشوب در عالم نماند

این شوری بود بپنداری که یاران

نانشسته لب و چشمه چیوان بس است ورد بیتر جبانیم دمادم بس است
خضر هر بستی که بود در شکستان پیکانه زاهد بدن شکر طمع
کو بسر ایم کرد باد بیاز خاموشی جاد فغان جرس است
از لذت اسبوقا فلسای قم ورنه دریاغ تمنا ثمر پیش رس است

دوستان دهن بسوخته لقمه شیرینم دوزخ جگرش البته بریان باشد

عشق کسرا همراه کرده شد معلوم شد

در بیکسی او یزدان بیکسیت کس را

یکتن جنیست که خاموشی از آن بهتر مدحیست علی کم ز خموشی ازان نیست

اینک بصحاب حرم عاصر انوار صلاح که صلاحی که قدح نوشی ازان نیست

گرچه از مهمانان جلوه وفائی بینم اردو فا کو که جفا کوشی ازان نیست

گفتم سیه دلی عرفی بچه بوشم بکو

سرمایه که تو می پوشی ازان آن

گشود برق طوفان حسن عالم سوخت متاع عشق و شادی غم جمع بود و ماتم سوخت

که زد بداغ دلم دامن کرشمه که باز چو نیم شعله سه خامان مرهم سوخت

فروغ حسن که در گلشن اش بشب افتاد که بر گ لاله و گل در میان شبنم سوخت

دلم بگوشه نشینان قدس میسوزد که چون ز گل شوخی کنند عالم

بلعطش کشاب که خضر راه عشق گلوی تشنه بر آب حیات مرهم

ز راب ساقی عشقم کجاست جرعه ظلیم اگف دست سیراب

بلوح مشهد پیرانه سر قلم دیدم که آتشی که مرا سوخت خوشنویسی

سینهٔ سنگدل اینست کز مهر تهی
کمر از پای ببوردهٔ اجل عاری نیست

این سیه‌اختری بادیه‌نشینان بین
امتحانی بکن ای بخت بیداری نیست

محرم خلوت عاشق نه حریف نشست
او شب ابر بسر سلسله دیواری نیست

ترسم از خاک نشیند بکرد آب دهد
آب چندانیکه گرد حرمان دوید گردی نیست

دلم از کفر و عاصیت کدورت نگرفت
پیر گردید و نه دانست که زنار داری نیست

غمزه جون تیغ زند لب بگشایی عرفی
کز بجز تین تو کیفیت نهادی نیست

نه گفتن و نه شنودن زبان کوتاهست
هزار نکته گره بر لب خموش دارد

می کنم رو دام در زور کلوی دون
گینه جرعه شیشه‌های درد آشام

بقطعی که اسیران شدند خون شکر
پرده بخیر انفاق نمیش بخش

لقای صورکه کوشد بمرده زنده شود
حکایتیست که گرمست هم حرف مرده

منم جریده فی بحر بی‌نشان و مرام
که ساق عرش محبت بروی او دوشت

نوشتم شرحی که نشکر یاد دهد
دارم غزلی که صفر با درد دهد

صد بیت بمنبت در شق تیشه روزم
فیروز شام من که سحر باد دهد

من طبع صد شعله ز تاب تبسم است — این نکته صد شکر پیش که ثمر دارد

طالع بپرس کز تو بر آرد مراد دل — این نامه بر بپرس که از ما خبر دارد

خنجر بیاد تیغ برق گرد دست و بر زند — مین برج خنجر فشانه گرسنه

این برج مینا بر بنا است بیستون — نام عشق پیش که کسر ها

کی مرد است که نهد داغ بر جگر — داغیست داغ ما که جگر ها دارد

مرثی لعب دلستی از چهره بر نگرم

عیبست دوستی که ستمها

هر گه شیشه دل در نیارت شکست — کجا داغ نی نیاب نهفته شکست

نخوان غمزه شوخی که دلها شکست — بهانه بخود داغ کرده شکست

بعود شیون ما مژه جون تاشی شود — که این نوای حراشید نیز شکست

هر گه شکل هم اشوبست با زبه یار — اگر به سجده هم دست دوستی نشکست

با این که جبه نمایان شود زیاشان — که نیز گام صدایی هزار در شکست

هزار در بر هبلد ارم سنجم بر زنم — لباس کعبه بهادشم هزار گه بشکست

بهانه جوی تو عرفی بنا حاد کرد

بر اشتی مرو اکنون که صلح هم شکست

گر بیگانه کلکن دگر سبب است ... رویم به بادی محنت باب است

ما راز سکنای عصمت بگشیم ... رندی حریف ما است کو بد بلعلت

صد سیل فشاند رکوی جانان ... قطره مراد است کو موقف بست

اسلام کی زاد و پیلا میم بجاست ... با بچه بعادت طفلانه بحکمت

جز در کنار دلش ملامت نیابید ... این بیقراران که جا کو شته است

عرفی تمام لاف مسلمانیت مکن

تا لب نگشوده ایم صنمک باز بست

ایدل بیا که گیره دست صبوح بست ... گر او مد جمله فتح محل نوح بست

این نه که صورت معنی نمایت ... وست اگر نشسته دو چپ روح بست

اسباب عفو را بجا جاده سبب ... ما تو به دشنیم تو بر صبوح

اهل قبول را بطلب در سبوح دا ... این گریه بهست در طوفان نوح

یاد ان شیر دختر زرد صبوحیا

عرفی او محابم زنگر بش کین صبوح

شهانه ولم باده تابش بسته است ... مغز قلم زنگ کبابش بسته است

دلها شکفند و زدلمن باد دمید ... جون بشکفند این خم گر بر بسته است

از سود و زیان شکن تو بگذر کاین است ... وانی که چنین گوهر ارزان شکند خوش

وانی که شکستم از کاسدیان نرخ بگذر ... در کوی تو پیوسته چنین باشد خوش

غزلی نکنی ترک درویش مکین

دریا سیه طوطیست که آبش نخورد

موج ز طوفان خیال ان لب میگون نخورد ... آب حیوان بچکد در دهنی آن نخورد

تا دل ما دم ز پریخانه شاهد نزند ... اگر ان ای مهد بر خاطر گردون نخورد

با من کج دار و مریز که مانند تو نیست ... سرو قدی سهی و دلکش و موزون نخورد

دور دون باغ عشرت عمر ما کمتر نیست ... عمر یکدور بپایان نرسانی هم نیرون

نقش پا نیست که گرد ان قدم کاری کنی ... گرد کدامین کوی حاکم مذاق دون

کاروان عمر ما کش نوش شد او بابود

دایم از سیلاب اشک ما جهان ویران بود

دوش تا گرم سخن با زلف جانان داشتم ... در دلم هر لحظه صد اندیشه پنهان داشتم

بس شب الماس دل مشغول از نظاشای شهادت تنگ دار

در خیال لشکر بی دستگاه خود ... تخته ام یار سبکدام نهنگ دار

عشق کی با جان ما آتش نشیند ... شعله با خاشاک دایم جنگ دار

نقش سبد حسن عرفی را ببرد

کز دل فراموش نقش پیشکار

یارب تش غم دست در آغوش حسن ما ست — دشنام طرب تقبل کشای سخن ماست

جمعه ما ما به کعبه بسنت روا ست — رمضان حرم زروق نمای کهن ماست

داغیم شبنمیم که از غنچه طلاست — مرغ حرم و طایر قدسی مکس ماست

داغی که مان حمید بسینه دوخ — در باغ محبت ثمر نیش ماست

مرغان اجانب همه بریان دهند — در باغ دلیل آشیمن بعض ماست

عمر ست که در زیر لگد کرده بعض

در ثنا خاطر نا جمع همان در هوس ما

مرغ دلم دریچه کشا شیفته نیست — با شعاش تا بده فرش ماست

دل زنده ما بقدر روح در اسبخ — غافل هوا ش این بعضی دو این هست

حیفست حقایب کن ارکان دشمن علم — سر نامه آشنای سکوت ما نخست

با همت کریه در حکر تشنه ام کرد — صد لاله زار در دشته در زیر نیشتر

کس کرد عرفی را بشیوه ما نمی

غافل ز زیر پرده دل نش کرد است

کوی

بگذار تن از زحمت دنیا بدر آید | جان آنکس کم زین بجران تو آسان بدر آید

تا دل نیاوزد بکام دشمنان از کف | کز کامروی سوی دشمن جانان بدر آید

رفت و افتاد جانم از بهر این پیش پیا | تا به پیچم که جیا بر سر پیمان بدر آید

مرگ ما زیبا بلد رو و بتن بگذشت | ظلم است که بر بصد شیرین بدر آید

سمت این بود که اب تشنه پیر عزی
در نه صد بار به سر چشمه حیوان

خوش مصطفی خوبان که به تیرم صید کرد | باز این چنین کسی که عشق آرد

غیرت به زنگر کرده به خون کشان | تا تیغ غمزه بر دل روح الامین زند

مشکل که درک دی پیمان بکند | از بس نشسته صف بسیاه

شوری نماند در دل پر واکان عشق | تا نیستی نشسته دلم آستین زند

نشست ره داده و مشغول کاکا | مهری که عشق بر اب جانان زند

تا قوس عشق میزنم و رقص میکنم | بوی که دام مغبچه بر من زند

عزی نه ماند هیچ بر شیش بری
از بس که می غمزه دم طلوعش

گر نه اسیر کمند اوست | گر نه ز بالش امید بکه کاه

ای آنکه چشم تو آلوده نگاه نیست

حیف است که بگذرد بپایت بی سر

دو عالم از اندیشه تهی است

جز صانع هست که در نیاید

ما را طلب بهشت و حور است

بر اصل نیست در آینه حرا

دردم بدوا نمی شود

غیر از نظر لطف خداوند حرا

صحرای بعقوبا از انست که بگذرد

شرعی که در و دیده بینا نسپرند

یارب بجلالتی که در مذهب عشق

بشنام حلالت و تسبیح خورند

زندانی غم مباش که در شرع محبت

صیدی که نشکند نه در بیابند

عرفی بپرواز میکده در فرودج کوش

او باده نه نوشد که بکاید حرا

از آن شب تا بصبح سودای پریرویان

کم آتش نیست شوقم را بخاکستر

چیا بیشه که اندامهای نهانی

بجا کاجر نشانم که استی خیزد

در لعنت بازگشتن ناله خفته دلها — گردد ام ما سمه طراوه

زهد و شکست بدامان کوه کی باشد — آنجا بیکه شیرین پیدش بر بیه

سمنستی صهبا و رانی فرمایا — که همعنانی گلگون صبا شنید

به کوی مغ نظارهم شوی که را — شوق دی بوی که قدم مهچیز

ستینه تاخت پیلان عنان عزی

غنان کشیده چه داری محل مهیز

پیرانی خزانی اگر دستگاهات — بپوفاسیت دار درخش بهارست

بیکه دیبا بابریشم های دجراست — نازمست و عشوه مست و بهانه

ایکه بیرون داری ز مانده ملکت — سر قدر کو میستغنی دلی بردست

چند ستنی عالمی را بهیچ کم داری من — چهره زیبات داری قامت

درد اندر سینه میماند چو غم کو نان — انچه ما را باعث ناامیدیهاست

عزی از بزمست اگر بیرون نمینوشد

نالهٔ بی اضطراب و گریهٔ بیساخت

نالم بزخم زدجان او طبیب پسند — که کشته تو پسندش بهیچ

گذشت سه و شنم از شط و بنگذشت — درین دیار دگر سیه دیدن

نخواهد تا بیزم نازش کی آن گستاخ ستیزه‌جو ذرق نسیه کرد این
زباغ وصل چه حاصل کنون همی چینم گلیکه بهر شقاوت دمید پروین
بتیغ بندر این سبحه دم نهاد گرین زیاده مراتاب امین
دلم کباب شد از غیرت علی
مگو که مرا طاقت شنیدن
آن کس که بادی بر بست عیب طاعت شب زنده دار بیند غفلت
خوابی بلبه دل دیوانه پیوست دل بدیگر نیاید خشت جهت الابطا
پروانه وصلت بمن ارزانی دارد رد قبولم تا نه ازردی عناد
احباب سلام دا عی صدورست این نشوه‌های سلسله قهرمانست
نقاش مردکه آدمیت الحرام شفق صفحه لبست نقاش اول میاست
غزلی میخوان بیشاعر بفضیلت نازش
نزد حکیم بر که نه شعر حکمتست
نشاد مخمور یم با مستی محبوبیت صد شادابم بست در سافر نهان
از فسون عافیت بر میخورم دی دوزخ از من بجا رد و فرخ و لنون
بر سر بازار کز جام محبت خود ساپه شیر بر نی نظم شیشه کلکون

حجابی کز تو پیکندکر دون طان سوزدم زنفرت که بینم روی تو
وانچه برهم پس کنم توشم نشان پیش این چه صعب این بر دشتم کنن

کز فراب دشش را یکی ذ پیچه
نامه کو دیدا سکشت عرفی بود دکمتو

من بلبل ان گل کم کلاس بسنت مرغان او جرکه ابش همه دوست
خوم بکلبور یزکه بیار محبت اشوب نشان تب و تاب همه
امصید بخون شته پر بیر صیاد ارامش فتراک و در کاشس
ربوانه عشقیم کرین شاه سرست صنش همه بیست و نقاشس
کو زخم لب خشک و جگر تشنه و دست دریاد بپه عشق کماشس
ابش چه دپه چشمه کاسب سیح صحرای محبت که سرشس

عرفی غم دل با زپرسیس که دلما

مستیم که جام جرابش همه خو
مستون ترکتازی کردون دل مستیم اماده نزارش چون دل بست
برگرد پیش لفظ محلی بسپه بهوده کرد وادی مجنون دل
صد لاله زار داغ شکفت دیدم برگ کلی زصد حمن اذون دل

ظلوف کہ پیاد اکنا امید سنم ... ندیدہ کہ جا بہ در دل
من از فریب عہد تو کی شدم ... ہزار کنج بہ ویرانہ دل فتاد
دریا در دسبک یاد آن شہید را ... کہ در محیط محبت بہ ساحل آفتاد
چگونہ گریہ نخندد کہ چشم خراہم ... ہما فاشب قیامت بہ بل
زہر جو دکری کہ تشنہ طلبت ... نزار پایہ کدا تر پہ بل

بر استان محبت شہید سنندجی

بہ رہ منی بدر کعبہ بسعل افتاد
لطفت کرعتاب بشکست ... دلرا بت اضطراب بشکست
بدست من استین از شام ... پیمانہ دانتاب بشکست
پیغام وصال در دماغم ... صد شیشہ بر کلاب
این نالہ کہ در جگر شکستم ... صیحیست کہ در کباب
مرکوہ را زدست اظہار ... از غایت اضطراب
لعلت بجہان بلکند اسیر ... در دیدہ نشستہ خواب
لفتی کہ دلت شکستہ کیست ... در زیر لبم جواب
عرفی دلما جو طرہ یار ... در پنجہ پیچ و تاب

تا جریہ

چشم من شوخ ساز تو مهمان تبع است

شیرین بسبب نکته دان نشد

یارب بهر فشانده که بوسد تو رکاب ۔ وز بوسه نشسته دیده ران نشد

تا از آهنگ ارتفاع بنشسته پیکر ۔ باران صدر نشین که طوفان نشد

از فرشه غم که نایم دان علم ۔ دیوان شاه حسن ایوان نشد

گل گل نشاند و بو بهت در دهن ۔ از بزم عیش بیت گلستان نشد

اسباب لبری که کشش نلشد ۔ در حسن عهد او که پریشان نشد

جلت از فرشه خاش نلرزد بچشم ۔ در خواب هم سرش بگریبان نشد

عرفی چه گونه حسنط داد کند باز

چشم کرشمه ساز تو درمان

بر فرق مسیح که فکند زاغ من غلط ۔ غلط که کس علاج دماغ من غلط

نشان پای من از اکی بحسب دوست ۔ پرسشت کم شد که کیها سراغ

راه شبان ما باغ دشت معمور ۔ سرانه کله اوذ زان من غلط

ذغند لب چون آدم ارجمند بکو ۔ زکلخن آمده ام کسب باغ

کنون کی لذت کلام از کجا توانی یافت ۔ کرشمه شنجی مرهم بداغ من

سلطان کرتوان ما فتن بجز تسلیم — شکستن هوس شیشه و ما سنگ

مسائل بر اثر وعظ نوشتن عرضی

که شیشه روی بسنگ فروش جراغ

نالهم پرده شش اصور زمان است آواز — در رهبار است بنام که باغ

نالهٔ در سینه بر نکیفیل ارامش است — درد تو بیش اثر کرده جوکا اثر

ه رو باد پیشه عشق تراد بر بر کام — نیست پستی پشته دعا امید بر اثر

شرم دارای مکان این زم چه کند — کرد ل وچشم من انانست

کرد با از چه عشق مع بکردم کرد رو — عاقبت سینه فروشت و شاد

عشق را سینه سک دو لکرست

حسن بنشست که مرا دی اناد بود

صد زخم تازه بر دلم از طعن اوست — مستی کمک بایش حوصله بست

ناصح برو که سنت شیدا و بیخبر — این شیوه خاص بست بین نقلت

از یار التماس حنای دکر کنم — دستم بدامنش زدی نقلست

زین فن شما که حرف تو ان یکخنید جهان — صد داغ او رشک درد ال غلاک

اغنان که لاله کون شود چهره سه — زین تلخ باده که در ین سنگدان است

پرسید ما بود ستم سپهان عشاق ترا چه فتنه عیش کشت

بر زخم کاریم چه نهی مرهم امید جهی دگر که کار بیرون از آنست

غزلی بکام دل که نامید نام عیش

این نوادی بود که حضرت هم دست

از شوق تو این سرا نه عیش است لیکن شد و السلام گر چه است

از معرکه عشق نبود که دین زنم آنکس که بصد نیست شد شهید شهاست

عریده ات محو بهر که چه هر چه پیشه بی آبی ابرام کمیت نقاست

سیماب بوصل در کوش تو زنه صد نقطه تمنا طلبکار سواست

گوشی شنوا جوی که دین نغم تا بر سر تن لب موجب صد گونه صداست

تا عشق بهار دلم سنبله نبشت بر صفحه دو کان نوخ دوران تاست

غزلی بکی اهیب براور سرستی

این محمل عمر ست که بر دوش دوا

گوی عشقت ایکه در کام صد عاقل تا تیاست جان شوراست بچاه دل

قد جهت ایکه در سلسله کمیز ساقیست واله که در سر سیم کاکل خلخال

تحمی جاند او ذ بکر که تا رد جزا ننگ ست مهر در حرم دوست صد دل

یادمون ستاکرل منیت لعین کعبه عمل بود غم منیت اکنعمل
این کیکوید و ما مکیت امید علم تا در دلمیشنوا ناکیه دل
درچهم جاره اندیشی نه عزتی کشته بکر
عقل و برهم زین اندیشه باطل
لعف ننه ند ملسکه بربای آسوده شود دسر زغوغای بیایت
کرجلوه مدادی قد طوبی سفتا این سع بزدی حن ارای قیا
فردا که رود حابب بحشر جوکبند مکامه داشوب تو بالک
این فتنه اشوب به اسباب جا لند درحسن تو بهوا مده جبزای
فردا که نشانم زجکر نیش سنا صد پشه الماس بصحرای
جوش غم دردست درکرد دلعرفی
این سنه بروان اجاشای
کلزاحسن تازه زروی جوباد آ کلدسته فریب ست کماد
مابیم دکشتا بع محبت که بسر زمراب دلوه نش ملاقات کیاه
مرغان قفس کرد سرش بی پش نه نند این شاخ طوبیست نظر کن کاه
اوراه وی کرشا دبزنگ تعلقت بت سنگ راه بت شکنی سنگ راه

دوشفقه بستم بر چشمش در ناز ... نگاه که جمله کار اینجاست جاده

عیسی نه او دست بخشش دلیکیا ... وصافیت بلعجب شهید کاکا

در سینه چهار تا مشتر بیان باش ... این بیان ادب حوت این اصل

گفتم کر شمه ات دلعزیز بخون کشید
گفت اگر شمه بس که کویند

دامی دانه بود بر شاشت ... سیاه غلب پیکر سیه راشت

جو کفتا دوست تشنه ام بر دست ... نمود شبستان کلشت کاشت

جون آنل حرف مست ان لاست ... در دین سلم عشق کمان

بس که بعالم نما مافیت ار عشق ... نعمت اسود کان شهید

جا شنی دلعزیز روزی بر کام نست ... دولب نان عشق کبر سیان

عمت عزیز برم خوان خبت بکشید
ذوق یعم بهشت در بن

صد شیشه زراب ایاغ دلمارت ... غم زدن تلخی بجراغ دلمارت

سلسل حوی عشق تو تیکرد به ساغر ... مرصاف که او بیاغ دلمار

مرکو ملالی که بر دست ذلها ... عشقت همه بر روی فروغ

فریاد که زدل کریه و فریاد برنخاست — بر گونه ست سرخی من زنده رود را

آن کس که بوسه چشمه کند گونه ترا — در باد بیه غم به سپارد غم خود را

این گریه که گریست تبدل بآه کرد — صد پاره کرد آهن سرد آه سرد را

غزلی حکیم انوری نامی دنالهٔ بر طل

این بر که ز کلک ست داغ

کرشوم صبا بگرد عالم ز وصال ای نگار — دیوانه نگشایم گر دوصد گره بود

تا قیامت بر سر کویت بجان طفلان — گریه را آنجم بیاموزد صبا از من مری

مژده باد ایدل که بهر نثار گلگان تو — شهپر جاوید جوید عنبر هجاده

دولت شاهنشینانت پیکچند بکام — ای ادب کوا زرخ نسیان کنم شوی

این سیجی از انوار لطفم بهره زانوشه — عدل شیخ رمیده سلیمان خویش

بوالهوس در حجابه عاشق نکی در گفتن — گر نسیمی امید کوید که دارم ربی

کس نمیکشید زعرض مهر عرفی منخ

من نزل بر سیدم او شاشد جوی

در عجب در اکر چه بسیار است — پیش اکر ناسود مشکلها بسی

کر لطفت نا امید نمیدارم زعنایت — کر نوازم سجده در کعبه ملان نیار

مرکز دگر زخاک شهیدان بر نخیزد — صد نافله در ادهمی بر آمد است

مطلع دوم

واعظی کز نه سوز در نکند بر جگرش

دوش دانا کشته سیر اجل اینجا گذشت — یک شهادت صد ضمان تخلص

مردم این عهد که نا کرده شهادت طمعی — دوش من در میان ایشان ما است

آنکه دانش دوست با خاک [redacted] — جامه می بر کفن پران مسوز

جان دل دید مدد که بی نقابش — این تماشا کوش کز دیدار اسیر

من خدنگ نالهٔ شب سینه دوز آماده ام

غافلان کو سینه عرضی از فغان خالی مباش

ای مطلب شیر شنین پیوست — زهرست در پیاله شیدن زهر

این نوش غم که مرهم اشکیش من — در زخم سینه زخم جنین بی پیر

دین نوشه گر نوشه تو مرا تشنگی فزود — وان نوش غمزه دیر چکید

کشت مرا فای غیر پرستان سنگدل — صد بین نشود روا زدین

در حیرتم که بوالهوسان چون ز سر عشق — جامی نمی شدند شیدان

حق تا ازل ز من عشق نی زوال — ما سر دوست تیر سیدن بهر

این بیت را بسیم و زر خلعت دهند — دین سبزه را بسیمین بهر

عرفی خار عشق عذابست الیم
جان بگسرت عذاب کشیدن زهی

ای کعبه بوکه دل نگرانست بیا — ای بخت بوکه دولت بیدار بما

تا کی کنی بیان ادای عزور — یکبار کی نمودی بخرم شتابا

گر اشنا کسیست که اتمیس ست — بیگانگی زمردم عالم گرا اشنا

از بس دلم سیده ز بیگانگان — بیگانه وار میرسد ایزهم که اشنا

زحمت کش طبیب بیا عشق را — دردی نداد بیسی دردیم

از بس که خفتهاست درین سینه اهل — ره تا ابد بجان نبرد غم که

مرغی تواشنا نشناسی غار بجو
محکم کمند دان بامم که اشنا

نغمه و عشق و دین زمانه بگیر — کفر خیز از کمین ما بگریز

بس کن شد ابر گریه اتش بار — شحم عیش از زمین ما بگیر

عشق مرا بجز است با عالم عجز — اب سیاه از جبین ما بگیر

دردم نزد یاد غم کردیم — عضن و بسین ما بگیر

یاد کردیم دیده بر رخ دوست نکه نرسترکمین ما بگریست

رشتش الجراغ بر کردیم سایه ازهمنشین ما بگریست

شوق دیدار حمله آورد ادب از آستین ما بگریست

دستی از آستین برون کردیم دامن از آستین ما بگریست

دست عرفی نقاب را کشود

جز و پنهان ما بگریست

عشق گوتا نوکنم باد رپیمانی درست از مغان دیگر شهر نکذارم کریبان درست

باوجود انکه عشق اورد صد بیدی رخ بهر دردی نه شد اسباب دوای درست

مردم باصد کنف ارکف کریبانم هشت وای کر بودی پیست غم کریبان درست

منت عیسی کرد سامان عشق ما عام عیب باشد سفره در دست تهی رانی

صید عشق ارام باشد چون خود اتشست نسبت درخون محبت مرغ بسمل دانی

کشت کفر انروده ایمان طعن بدین کرد هر کرد ایام چست واشت ایامی

بامه کج طبعی خندد داغان حسن عندلیبی کردد ناکاه دستانی

جمله عرفی سنده فرمان فنا باشد حسی

سنبلی را میکنیم نسبت بسنبلدانی

۱۹۶

سنبلی

سنبلی کز راه گیرد سوی
لاله کو ما را بپیش
موی سی کرد بتان حسن
امید عهد شیوه
ساعدی کز ترک
است اجل
شمعی کا بجز
دلبری
سعدله سود
است
صفی از همه
بیش
امید صلحم
کز دشمن
همین طیبه
که هر به
تا ساطی این
زمانه
بیشم بهر
به رود
خبر یافته
زبان بگر
این جنس
کو صلح
با اهل

زین قصه اشک ما که با لبک دلست | باور نشود مگر که در هر گل هاست

مرحبا که عیسی بی تحقیق شاید

مشتاق و دلبران که در پیچ و تاب اند

کز محنت بطون مزن دم که هست | زهر غم نشسته بلب دل

ز دل و غم خوش و زهر هر گل | دود آید آشیانهای باطل

رضوان که زهاد است سایل | رشته او دیده در گل

پرده بافند در پرده دل | شکل آمینه مقابل هاست

غزلی از موج غم تراجه غمست

موج خیز ملال سایل

تا روی دلفروز تو بستان آراست | طرف لعبه پنج گلستان تشست

یارب چه آتشی که تو در سینه داغ | از آب شعله روی تو در جان

گرست حریم تیغ زدی صیقلست | آتش بر ست داله حیران

افسرده بصیقلت نباشد دلکش | ادیابد این نوا که مهمان تست

ای طایر بسمت بتان زاغ دلم صید — کین لاله زار داغ کلستان دلم صید
خون شهید عشق حبابی است در فنا — کشتی مسازنوح که طوفان دلم صید
ستم بخلقی که در کشش چشم — تیر جرعه ریز میخانه دلم صید

افتاده ام این لعزی بدست عشق

یعنی که دست شعله بدامان

پیدا لی کو تا ازان بر دل صیقل دارد — از مزاج دل بیتابی ما میگیرد
عهد پیش از خاطرم شد عشق کو تا هم نهاد — پیوفا مهان بخت بد شوخی سیاه
جاده ام خضر است تا زانی تحصیل درد — من ز دانم مرگ میگوید جاده ایست
بس کسوخ کرام بپیمانه دانم در جهان — جلوه دی نگذرد بهر چه در نظاره
انکه میشوید ز اکات نام عارش کی شناسد تنگ زخم دعوی

انکه چین کشیده ام ابر بکف

زود خواهی گفت کین بهر گفتم

شب عشاق زروز دگران در گشت — مرکبان طایفه بیدار جان در
من جان در بر که جوانان دیدم گفتم — که فراموشیم از دست عنان در
چه غم از پرده دهد بهمانی عنقیت مرا — که بر اند اخضر نام و نشان در

نرم از دوما تیغ ربودن نزاع ماست تسلیم شستن نه طبیب نباع

در بیع کاه و سیم درم سر کجا بهست بال شکسته نه دل بر دان نباع

صد نوع ناز و شیوه بهم آن طلب کند حسن بستیزه دنوعزه مدعی

غزل نوای مرغ تو در بیع ماست

از یمن خاصه حسن اصرار

تا خط بگرد آب سیه تین ثابت شد در میان عین سیه حرف شد ثابت

از ناله جذب شوق من مشتاب تن در سنگ کهاش کعبه ابدال ثابت

از گل چکونه بای بهاند برکشم کاندیشه نیز در ره او بای در گلست

از کفر عشق یاد مدار که روز حشر اموزکار کفر بهست از که شاست

در ملک عشق کرشمه سد غمزه است

سنگی بسفال کوچه او بادبست

بیچاره صاحبدل در ایوان محبت تا چه زند زیر بغل کرسی

او شاعر کجا بیچا لایق ما زیست کو بیدل بیتاب تر از دست دیگر

عشق نکرد زیر کیم بی ادب است باد رم ما مکه مزدوی ریا کرد

بر من در بست زمانه مخند ای همه کین بان در کاه بسی شان تا

سازد بهر لب نالهٔ برگ بید نغمه
تسخیر پیش از نگاه پیشه دوتی

غزلی سگاه سیاه شعر و بیت

صدیق خوشوقت اخلاص تخلص

بستم کمر بخدمت و دیدم بیش
در پیش چین ابروش مردم بیش

پیلطنه بست کشته تیغم
بین ملحی جان ابرهم ازهر کنار

در راه دیدار شهید بیش
در سنبت تیکه ابان بیش

واصانیا بیت رحمات شیت
ما اجر شهید ولما تیا بیت

توصیف شعر فی الکنه عنان آمد

هر چند که گفتم بخصوصیاتش

از تو پیمبری ما مرا نیست
از تو این سخن طمع غیر سقاست

باد هم نیست که بسایه خویش
صحبت دل بران افتاده جاست

گفتم شوی سیر تو بنشینم
ورنه ز دو بوی تو از باد صباست

غم حسن آتش دلسوختگان
کاب آمد و آذر آمد

حیرتم میبرد ز راه حجاب
البحر نام تو سکام تو

بیکمان کرشمه ها بنگر
مهربان شوخ سنگدل ماه

پرواز صومعه و دیر مغان جوید

کردان دیر کهن کعبه ی مردان شد

صومعه دیدم بخشتی بر و بامش نیست — جز عصای آبنوس و شانه ی شمشادش نیست

در این خانه دلی کز غم عشقش خون نیست — غیر بسمل صفتی بیدل و افتاده زبون نیست

وصف حالت کم کن ای ضیا کاین سرو سیمین پارسا دیگر از آن موزون نیست

نکهت جز در مشام ما عبیر آمیز نیست — دیده ای در شهر ما کز سیم دل پرویز نیست

هیچ فرزانه بمعنی ندمکانی را نگشت — لیک یک بت این چنین بی فتنه و آویز نیست

در جهان بستی و در بان دوستان — او لعنت کز وی پیدا و مهتون و پرویز نیست

بیستون بیضه و خسرو مسیح است — تیشه یا بکه اجاز کف فرهاد نیست

عالمیت سوز آتشی عزل مدوح هست

کز وجود اهل دل خاکستری بر باد

منم که از غم محرومی جدایی نیست — میانه من و امید آشنایی نیست

سر وصل نیست محبت کجا کند شاد — بعبیر خرمن دل زعفران گشاد

از آن بدرد کسر مرزمان کنم شادم — مرا بدرد وادی این کسر دشنامی

بیا که حسن ملول دلست شکوه فزود — که شیوه های ترا با کسی شکیبایی

جهانی دوم کاینات سبز کرد که تیغ کوشش از بهر دل کشادن ما

- ال تیکند بنا یکسند بحشر

کنایه اصل نخست بجز زیان نیست

نه پرستیدنیم و در دو جهان بخدای از سر نیاز آمیم

سعی بلکین ز روز مرگ نیاز خانه زاد جرس همه جاده

شب شبیخون آفرید و روز گروه کوشش کرد بر شبانروزه

تا بکی کس ز بر دبا جیبش دست دردی بر شکر تازه

همه جامه کتبای دل تنگ بر دوش من افکن که به اندازه

عرض مرد نیکده و صنعت کاجا

کسر اغم مخوری خیانه

کو دل است جمع کمن نشست سر خود در سر دل شکست

در حصار عالمیت پند و فریب انکه دزدی نشسته با پاسبان

کوش مفروست خلوتیکه بساز در شمع جلوت ایشان آمیز

بس کسی دیدم جو بدشمن شمع انکه در آستین بود با مار من

بس کسی دیدم از تو دوستی تراش با دم مانده که زاهد با پشمینه

دوستی با دشمنی بهر خدا یکسان بود — دوستی با دشمنی از دوست دارد عزت
بر کسانست میرم از دشمنی عیب — جمع حاضر دشمن دوست دار مرد باهنر
دوش پیرم صبح دم گفتا بیار آن می بیار — دل بجانم دوست دارد دل بیاران دوست
رو و صفت این طبیبا دردا که کمیابست — هر که این عارش نباشد درد با او چیست

در نکوهیدن صحبت عزلی شیخ صوفی

کو به نیرنگ دشمن عزلی بگردان

آنچ ز کردار دشمنش فتنه ازو دست بر — فتنه اینست که در زنده کلاه است
عمر بجز بیشه نیست وه که بجز بگذرد — تا بدانی که بیشه عمر چه مقدار است
در میان جنگ و کوه هر بیشه که هست — من کدی هر چه یافتم از دو دست بدست
گر شبی دیده بد بشخص سبک دل نشود — هر کجا یاصنم آید بزبان یاد خداست
حکمت از آدمی مردم نادان جوید — این مرادست که تعبیر ادیم است

رقعت بسیر عزلی که شعر هم

هر چه گرین باغ برو دیده کان ملک ماست
خنک آتش آنی آتش که دلش مهر تو داشت — خوش بسوزد که بدان آتش مهرت بگداشت
ایچنان میکنم از حاصل دل آب سخنم — باد و باران بدمی نسبت بیغما داشت

عوش اگر ناز نیز بر دل شب‌تاب | در سبد آرزوی ما ز خمار خواب

ایکه گوئی باعث غم‌جوئی عنکبوتی ما مشو | غم زنی با کی ندارم ور نه خود دانی صواب

کز نی ارزم بصلت زار و منعم من | در دل عاشق هزاران طلب بایاب

از خیالت نیم شبم بام در آمد آفتاب | ماه کو طالع مشود در کوی ما در شب مباش

ابدا و سپید رد کاندر شد که اهل عشق | عافیت بادیران سودی کی در آباد

مست ده و خراب ابده یه بر من بکی | در سفال سر یکه کو عبر غم نیست

دل تنی کن عزتی این غم نا بدل آسان گیاشت
دوستا نزا کرنه با شد نا ملایم نزا ناب

کر تخل وفا بر نهد بهشم تری هست | تا ریشه در آب امید تری

مرحند رسانت بیاسل از در و دیوار | بر بام و دری دست پشیمان ایغ

منکر نه شوی کر بعلط دم زم عشق | ای شاه مرا کرنه بود با کی ریب

ایدل که ز پشانی از نامه بهلبل | بهتر بشش او در یکه بادی خبری

مر کز قدمی غم زدم در سبوست | شاد بست که او را سر بر بکنی

تا کفت خمی تبو باز دلعزی
دانست که با ناصیه غمناکی نیست

منو کعبه بت را حرم کرده‌اند — من این جا ندانم چه نام کرده‌اند

کسانی که بیگانه خوانند خلق — ز بیگانگان هم بیگانه‌اند

ز بیگانه‌ام هم بیگانه‌اند — که با آشنا

گمان مبر که تو جون بلند ری جهانست — هزار شمع بمشبند و آفتاب یکی

خدا رفاق عدو کرد من جبان شد — دلی عداوت پیغمبر کن

کسی که نرم بود صعبت معاند — که باد جه خزان می یابد سمن

نسکوهای جهانیت را که دید — سنور زیبا سخن بایست

گوید که هیچ قحط مذمت را

تعلقی که بدانش بجوشتین

بسم بخشتن دم بزار نکبات — غرض که رستم عمر به بیهوده

زهی امیدی دانم دلی نیابم — که این معامله با طبع راست

نه رهنمای دلم در سراسیمه — تمام عمر به اندیشه بایی

نیافت عشق در شیخ از نوع دلطافت — اگرچه عقل دبنبال او شتابی

مقر ما بیم پیکانه دار بر دوست — عزیز به دکه دشمن بدشمنان

شیخ صفوی تقیم شان عجم

برستان کعبه سایی

ست بدیع دیم دلعجب مقامات — مدرسه سر شیا جیه جانه

عدیم کاج مشتریم دلی ساق عدل — دشته ایکیه لوبانش تجانه

جنی ایده سوای خون دل بهر دلدار
گدای میکده را چشم داشت کنج بقا

غزل آورد الف بکست کند تیر

مائده چین بر سپر پیش درخم اندازی

مژده بادم که ز دی گرد رفیقان بستند
بوی گل مطلب بلبل شیدا طلبند

زبان آن مه دور نظر بار که من نکته بگویم
کتابت او بلبوی مشتاقان بستند

وفای یوسف اگر تر کند لب ما را
ازین سفر نکند کاروان غم ما را

نقاب میکشد ایدل تمام حوصله کن
که باز وقت شراب کرشمه ساز کند

چه کس برد ز عشیره دسته سنبلم
مشوار سپلار کردیم کز بر جا

شهید عاطفت او کرشمه ام گردد
تمام نقش طرازی مشهد ما

پشوق دست جسارم که از سر حیال بی دیان نکاه سوا

کمه که منت کنه کار تر من غنی

گر این چنین شد کرمانیان کمینا

کسی که دیده به حسن تو اشنا کرد
هزار گنج کهر صرف تو بنا کرد

اگر بشنه لطفش سبا مغزدم
که مرحبا بس مرکب دکیمیا کرد

میین جلوه مستانه حالی که دیدرا
تو از برای تو از مهر خود دوا

گفتی روزی بما نیز بگذر تا چه باشد در روزگار ما
چیا باشد که ناگاه بر سر خلوت ما گذر کنی
بر دوستان خود شفقت معهود کرده باشی
گر مستمند بیچاره را نگذارند
زنهار دامن همت بر نتابی
گر بهر جای رود بر سر چشمه ما آید

غزل در مدح امیر علیشیر

گر اختیار حسن نه با آفتاب بود

هرگاه که از مهر مکین مثل دوست اول نمک سینه ما من گیرد
زندان و اسیران کمند عنایت در کش تا صحبت کاه بگذرد
معشوق در عوض آنچه کرد از بس که در دلم شیفته پیشی جوید
دانم که تحقیق از طبیبان حاذق هر مرد که نه معشوق نهد دوست

با کعبه ان آنس کنیز دارد اعرابی

دانم قدمی نهد ازین قافله بشت
خوش بنیاد نهد کانکه بنیاد نهاد

دوست دشمن ازین مقوله کنم عرض حال
دوست دارم ترا شنی که ندارم دل

هیچکدامند بر شوش دانسته نیست وین کمتر نیست که از بام فلک نو
اختیار بست جمال پرشور تا مشکشد جام و قیمتی دانا
پرسند بر ش که در دقه شد بوسه دلها کین زنان اهل مدد را کند ری بر
مرده از آنجمنی میشود بوی تو دل مرغ قفس کرده بوی سبزه زار
سعی با ایثار طبع و فاد تست کرتو امن بکشی ست کسی کو
پیش عزم مدد ستان کیست

خوشتر آنله بود دست دلبه

حیرت تازم کلمه حسنا ره نیست دیوانگی میخیزد نظاره
از جام کنیم بود مست و خی جهان ی بار از رش کسمکا
غمخوار نیست کرد بود نمک بچاره انکه منتظر چاره نیست
از خاک شتگان تو سر کل کنید معلوم میشود که دل پاره
عرض دراب دشش کی پرده دار نیست
پاسش میاور بد که آواره

ز جم گر بیاییم مسجد پی بد — گر بیند بر پیمانه جان بد
سوی عمل خویش اندیشه کند — سپند بر آتش مزد همسان بد
شنیدم بیابی که در آخرت — که بهتر نور چشمش دیدن بد
نصیحت کنان پند بر ای تو داد — گر نخوانی سود دارد شنیدن

نظم

ترا نظم دادند بر گنج بسیار — ترا نظم دادند بر گنج بسیار

نبود در شکم که دهان فراغ نخورد — حدیث درویش مکن که غیبت فراغ
طبع خود عادتی بد مکن که بد — تا نکنند این عمل طعنه فراغ نخورد
از مجلسی نپرهیزد بر بستر بد — تا نکند طعنه فراغ نخورد
این همه مجبت الذ بهشتیان — بوی گل بهشتیان نخورد فراغ
می خور و کباب بهم کمتر آن آرد — کاسه زهر نکند سینه فراغ

نظم

عمر تلف کرده ز من مزد که گیرد — آب حیات اینک خضر سراغ

طریق لبری تو مگر پری داند — که آدمی نبود این شیوه دلبری داند
کسی که سر ز خط فرمان تو نپیچد — سزد که سر ز سر خویش هم بری داند

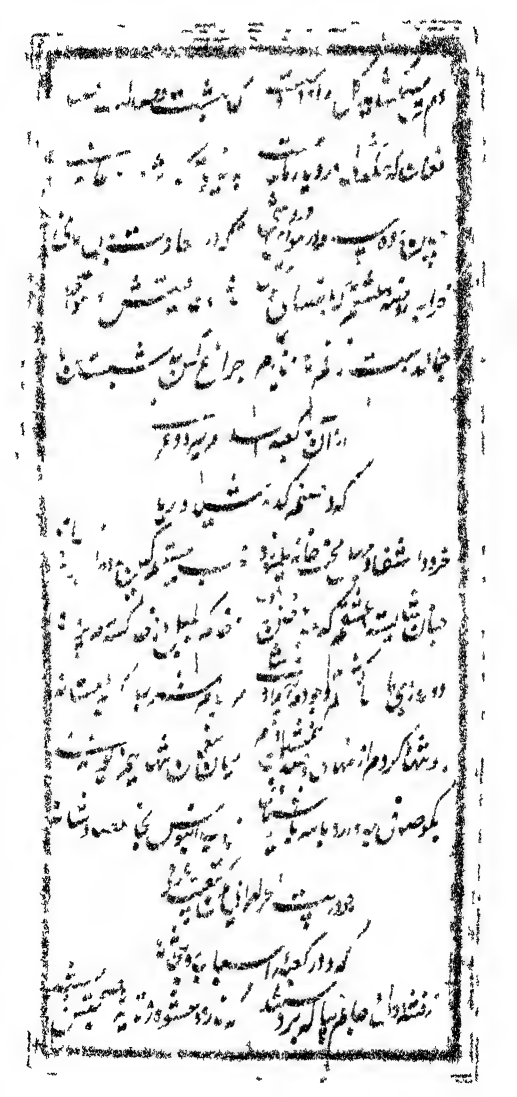

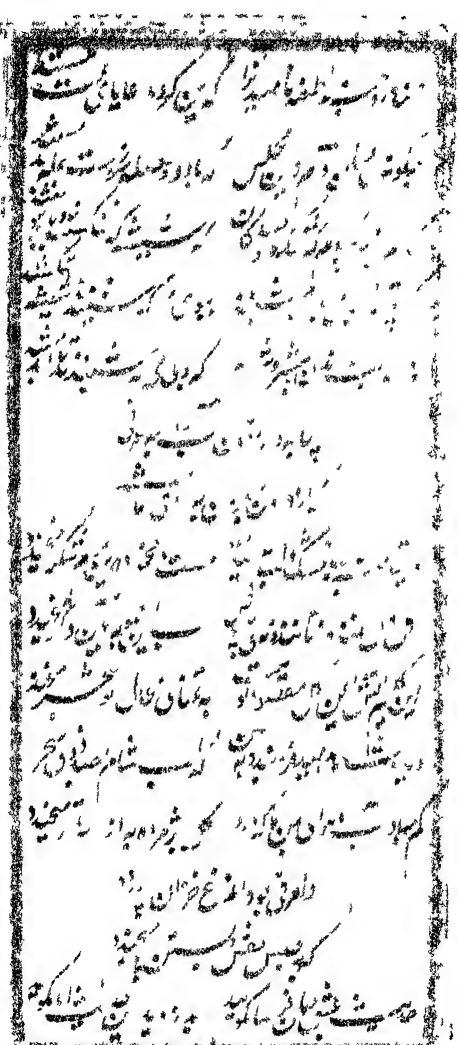

شرح

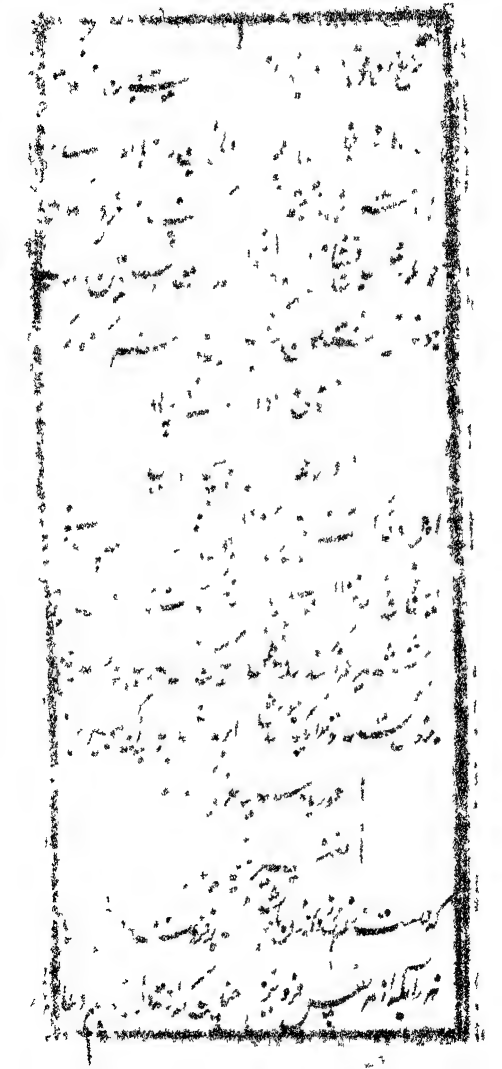

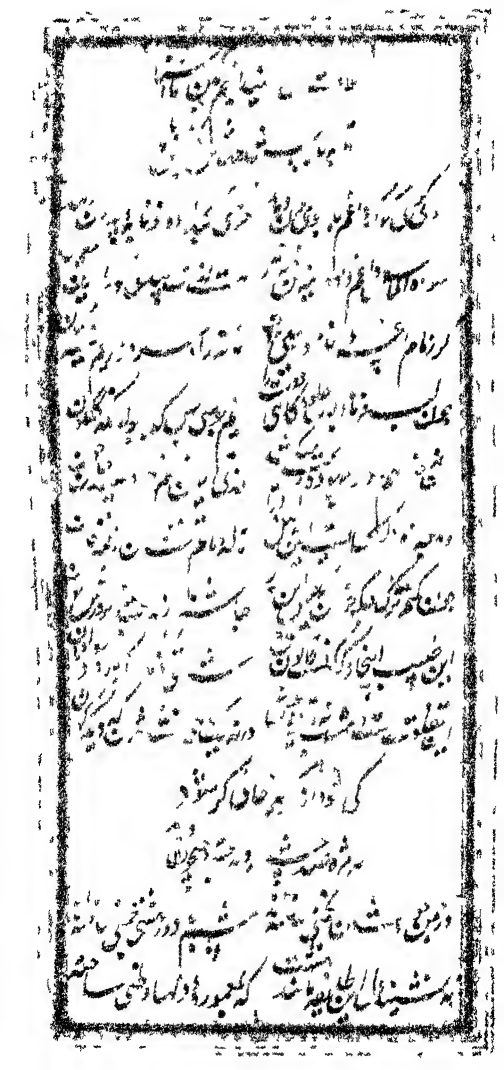

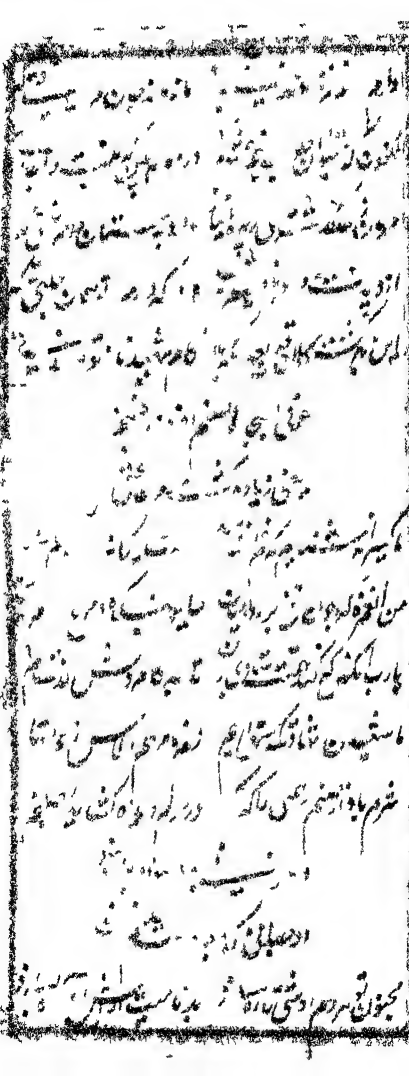

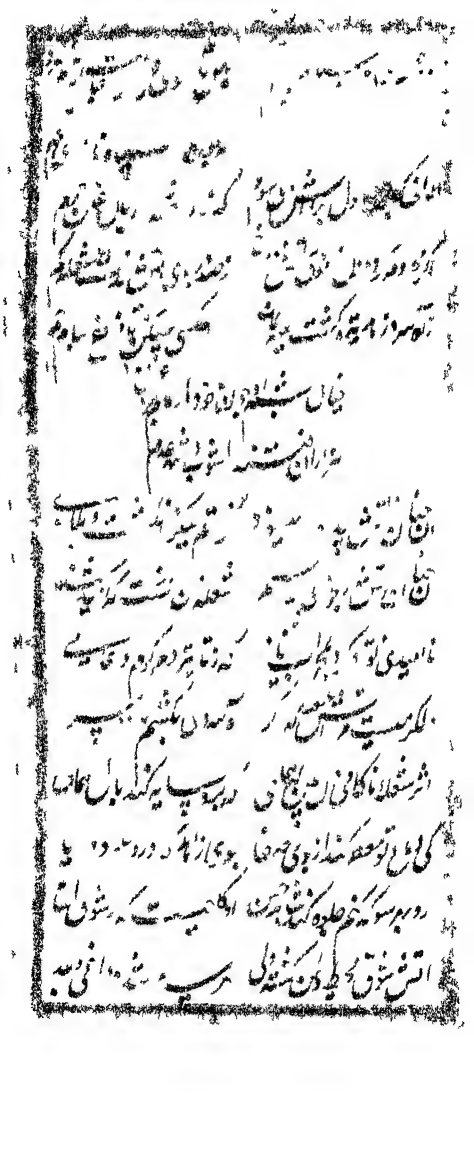

غزلیات شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ

یکی بود وزنی ابله پند ناشنود

گفتم از تو بسیار است و مرا دل بتو دارد ... بیچاره پدر هم بدین غم بگذشت
پرسیدم و گفتم که دلش در هوس تست ... خندید و بگفتا که هوس هم بگذشت
دیشب بجگر گوشه همی گفت که مادر ... کو مرد که دل بر تو نهد تا نگذشت
خلقی بتو مشغول و ترا با دگران کار ... ما را بتو بس عیب و ترا عیش خوش
رفتم که بگویم غم دل با تو و ناگاه ... چون روی تو دیدم غم دل هیچ نگفتم

از شهد و غزل آنچه تو را خوش آید نوش

که هزار جمع سرست بسر هر سر

از دیده دلم که لخت خون بنمود ... پیلی تمام زنده بیرون بنمود
غیرت ببرد شاهدی عالم که هیچکس ... از خلوت وصال تو بیرون بنمود
تمکین عشق بین که بیک جلوه حسن ... صد کوه محن بیکدگر افزون بنمود
معراج عزت سر کوی تو دیدم ... باور مکن که ظلم تو یکذره کم نمود
در سینه چیست که نه غم تو بیاراید ... آهی که نه نوع تو بیرون نمود
معذور دار دل که گر مست تو گشت ... کاینجا همه کس بیک مکان و فرمان نبود

فیضی کہ بکوی عشق زد پار دراز افتاد | کیفی ای دیدہ کہ از دوش تو بر خاست

عرفی مسعود بجز علم کہ در شکر کن

کیفیتم ربصیب سیفرمودند

سوز سخن نہانی ما بشنو از نیاں | ما را چو نی ز بانہ بخود ناشنیدہ اند

کسی کہ نیست کہ دردی ز ما بگوش کشد | حریص عزم دوا ہست و خواستار الم

مرا بر شفیر کوثر ان تشنہ یاب | کہ ما را طلاع ما ہست خراب

چہ غم ار عرش رخنہ نپذیرد | کہ صید ما دل کوہ تواند کند

نگاہی غیر نمایند و اے ستر کلام | کہ ما کوتہ تر از زلف سر پیچ

بیا کہ ما پسران ایستادہ لنگر شدہ | کہ تر منہ ذا ما نوشش خنہ

بیا کہ پیمان است تنگ کوی طلب | ز طور سینہ عرفی ملبند

ز عود قافیہ ہندیت ازین

کہ ما رجوع نہ سینہ سپند خوا

چو دستہ دلم کہ بر عدم نہ | کہ با بگلوی ما رسیدہ با تم

قضا سنو بنگاہید بوی ملح کشا | کہ بوسہ بی بی بر لبم

ہنوز حسن بنگاہی دیدہ بود صلاح | کہ ترک غمزہ بدل ناوکی بتم

در اضطراب بیتابی مضامین عربی

کہ چیست خواہی دل اضطراب

دردلک عشق مرکہ سہیش نیست — گفت دستش بدل ہموس نیست
پرسش آمد استباع منتج — محتاج العشقت بکیفیت کش
یارب کجا بریم فغان کہ این متاع — در کشور وجود خریدست کش
ہرگز کہ ہا دی ہوس شنید اندوزہ کا — کوشش رضا کہ گفت شنیدن نیست

از نوشتہ مرزا غنی مجنون اہل دہلی

کوشش بہ نغمہ ہای شنیدنی

گر دکام دل از لب ما نون بگشاد — گرہ از رشتہ ما سخ مسنون بگشاد
آنکہ بیکیفیت منم کار فرو بستہ کشاد — اہیکہ دردہ ام این عقدہ کہ گردون بگشاد
چشم ہر دم کہ بہ ہر سوی ہم — بیکان آمد پر صید زبون بگشاد
سینہ بر تیغ زن ایک کہ ہر دم — کہ ز ہر سوی تو صد شیشہ خون
جای آنست اگر صبر کنم با این درد — لب این طایفہ از زمزمہ چون
تو ہمہ بر سینہ بیکانہ و ما بستہ — کہ بطنبور ز بان بسکدن
اسکہ را اکرم تیغ زند غیر عشق — از برون زخم بہ بند دز دل

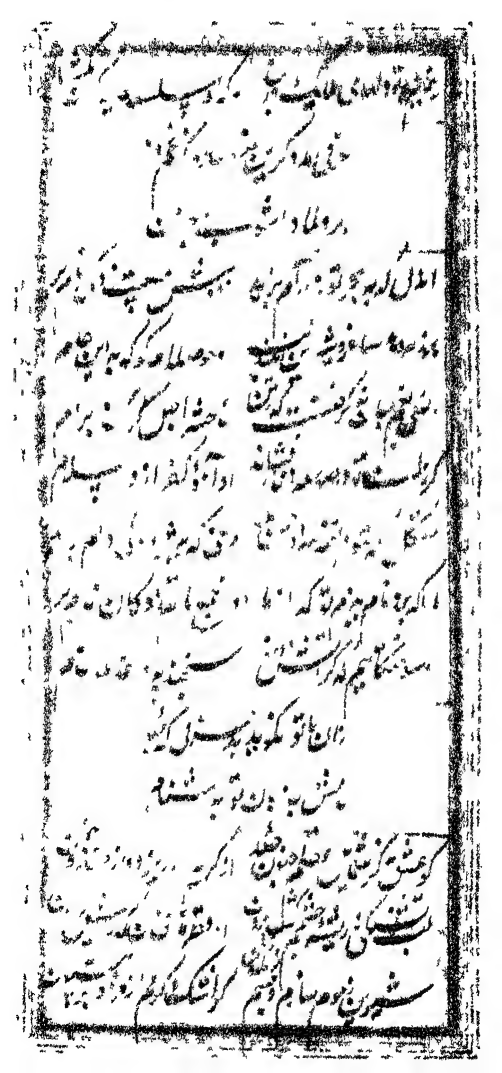

کسی ما عارم در باغ سیر نیست
که زیر هر گلی صد داغ سیر نیست

کسی جان را مگیرد بی‌دلی کو
که دل هست و غم بی‌منزلی کو

کسی را نیست مستقبل و پروا
که پیش پای او پیش است یا غار

کدامین ذره بود افتاب نبود
که عشق من جگر در سینه نگداخت

دلم سیماب بود در معراج فرهاد
حدیث عشق من گفتن فراغ است

چو عشق بیتابم کرد بی‌قرارم کرد
بجای قطره خون در دماغ سرشک است

صفیر رشک من چون گیرد بلبل
بپای شوق کهربا شد چراغ

زروی آتش هجران آرزو شد کوه
شب بلبل بجست گیرد آرزو

نگاه سینه اهل شوق پیکر
کیای کز سینه سینه‌ای چاک

کجا گردد نهان جان بی‌قرارم
که گردد سینه‌ی بی‌چاک دامن

چو دل از داغ خجلت جلوه‌گاه
که گیرد جان بیتابان صد داغ

از آن روی مضی چون دود آهی
که گشت زهر ناک زندگانی

مبین کز کشته در دستار مسواک

بهر جا غمزهٔ او تیغ برکف میرود امشب

شهیدی جوید امشب کیست تا شب خون بها دارد

بتا تو مست چشمان که هر دم ساغر تو تا بیکه کرد بر دارد

چنین کز غمزه بیک زخم یکشی صد بیکه بیکا دل ز چندین بر دارد

اگر لب تا دل غمزه فشان صد بیکه بیکا زه دان داغ نهان به

دو چشمت با دو آن مژگان خونریز بیکه بیکا قیامت کرده برپا

گرفته مست جهانی نیمه مست بیکه بیکو خفته مستان نه

بهر کان شوخ بزم بسمل شد بیکه بیکاره سپه زین غم بیفتاد

چنین کز دل دهد صد تیر جانسوز اگر جزم تو باشد بیکان که بر دارد

اگر نه محرم راز ما طلب کند عرفی

بجز چشم و چراغ من نشان

دم جان بخش اگر با لب نوازد ز رود صد جا بر بالش پیران نماند

نهان در نامه بجزی ز بوسم طلسمی داد روان تا محرم صد جا نماند

زند بر کوه بلا صد طعنه زد داغ صد محنت اگر با او بدان نکته بماند

ملایک را بداغ اشک عمران سوزد اگر بوسی دهد نامه بماند

همه قوم ذکا یم زین جهت گواه ... مشت خاکی که صبا بر سر ما میزند

وای بر آن که نوای غم دل نشنید ... که گرش دست دهد بر دهنش میزند

گر من این جرعه کجا و بقیه کجا ... عرفی این نوحه بآهنگ دگر میزند

غزلیات بر اسلوب نظم

آنچنان گرم بتعمیر خرابات شدم ... که ز پرداختن خانه خدا میمانم

خواب دیدم که بدیوار خرابات زدم ... آنکه بنیاد نهاده است بجا میمانم

همه کار بستان خرابی بکند ... همه کس که ما بسته تعمیر مشو

این خرابات که ما بسته بتعمیر شدیم ... صومعه کفر بنا نهاده است بجا میمانم

این خرابات که ما بسته بتعمیر شدیم ... گرد ننشسته بدامان ریا میمانم

این خرابات که ما بسته بتعمیر شدیم ... مرغان بسته بدامان ریا میمانم

غزلیات بر اسلوب نظم

ما و همه و دکان هم چه پسند ... اصل همه پیمانی غم دل نشنید

همه دوران در اسرار شمل ... وه چه ذوقی بود این نوحه غم

حسن ار شیوه کاری پیش ما
در نه دوی ای طالب صبر و قرار

در دست صبر کن عنان دل که از نفیس حسن
زین چمن کلها بدامان آرزو آید کرده

چند نشسته در دل اهل عشق بیداری کند
کز پاس شکسته اهل نیازی کند

زین غمش کز سیاه نامه کردش دل صفحه
چون رقم اهل دل ار سیاه نیاید

پیشه عشق نه کار هر کسی باشد
تمام عمر عجز نیازی

ای دل جان در دل است غیر غم کو کیا
کز اثر غم دل ان نیز نیاید

سوز غیرت ار نه غم شوق ان
کز میان جان ان بیا نیاید

بیدل اندیشی و با انکه غم ما نکشت
هنوز جان زبر جان به ما

عنان دل دین ایجا نگف رود
کران ار کسی بدین ترکتاز

جان ز شوق لب شکر خایه
دل به دندان غم جگر خاید

ظن سیری بر که لقمه کام
بخت پیوسته در ترقی ماند

دل شفته بخت ریا جنبد
حای نگشت بیشه خضر

انکه کیمیا مزاج پروانه
شعله جون بسوی ای

عنقا از گریبان یاسمن طغیان خواهد

چون دست بسینه کرد اراغم عشقت

تشنه لبم و طمع کران خواهد کرد — آتش تهش نشان خواهد

آنچه بگریم پیش ازین — آتش عشق جاودان خواهد

حبذ از عرض متاع خود زده — نیست پشتاقم ازان خواهد

گر بخون ناحق منه تیغ — خون تو خنجر شما یکان خواهد

بعد گریه شود دلجوئی — گر کسی یوسف ما یجان خواهد

آرزو دل بگریه دارم — در عدم ارآهم جان خواهد

گفتم روم جای نیاز شهم — بر سر از کعبه کیان خواهد

این نه دستم که از کنت ابن

آنچه عرفی خواهد اما خواهد کرد

گر در عشق نبی تاب ملامت باید — دل ما باده شوب قیامت باید

در قبول نظر عشق نه ازان طرفست — اول از عافیت رفته مذمت باید

تا کجا شاهد معنی بکشد عشق نواز — عمرها بر در میخانه اقامت باید

حسن سلمی نه تماشاگه هر بوالهوسست — جبهئی از زود میدان خدای سبلاست

دولت پاینده باد تا بود است چرخ چنبری هست
عرفی از عرش بر شد داعی دولت شما

صاحب نظر ایم علامت

دوران شب تار ما ندارد غم حشمه نگار ما ندارد
ما جام تهی کل فشانیم کل کیسه کنار ما ندارد
کو غم که سپر فگنده ما جان طاقت یار ما ندارد
فردوس کشاده روی ما پیمانه پر کنار ما ندارد
هر کس که همین صحبت دوست پیغام نگار ما ندارد
ساقی می ناب دار ما در خور دو خمار ما ندارد
از بس که رسیده ایم در تنگ غم نیز شکار ما ندارد
عرفی نه ز دست شد شکایت
اما غم کار ما ندارد

گوئی ز همه جهان شمرده ایم چون خاری و هوشمند سیری نیم
غم خفت که بر است نظم تعیین ما تنگ حوصله از کجا بر غم نیم
گر فشار ذوق ما بدانند سعت پیدای صد سپهر نیم

اشک ریزان تا رم گرمت چکد ... ایکه جان کالبد کنا قطره شبنم
محتشم کر قصه واماندگان کند ... زهره ها از پیکان جانسوز غم

اصل واعرفی اگر پسند دلبران طلب

قصه شوق بنیاد هم در پیچ غم

دلبران کی از ابتدا در عشوه گان مثل ما ... میکند از خاطر صید خود تمنا ان نیز
کشتگان غمزه معشوق را ... جمله فیض است بقتلوں کا قضا ہے
تکیه کی الجمله دل بر شتاب ... میکند از رفت بخاک مجز مادر
کرچه باب تعلق مقطوع لیکن ... رخت اگر کرده در کشتی سبا حمل
هر جا که هست من میکنند ... شهر جهان بر کاشانه بخل
محتج چیست بیان پریشان ... باسی دل شده تازه بباطل
باسبکروحان کن امشب کل بازی ... بارغم بر دوش دل منزل بمنزل

فتنه شو بر اصل واعرفی که احسن قول

مرده جان می دهد زنده رباعی

عصمت لعل بت کوه بیستون میکرد ... فتنه معروش که سیم بیستون میکرد
تا در میکشم اندر رگ تاکی یکن ... تا بلب میرسد از ضعف بیرون میکرد

محسن

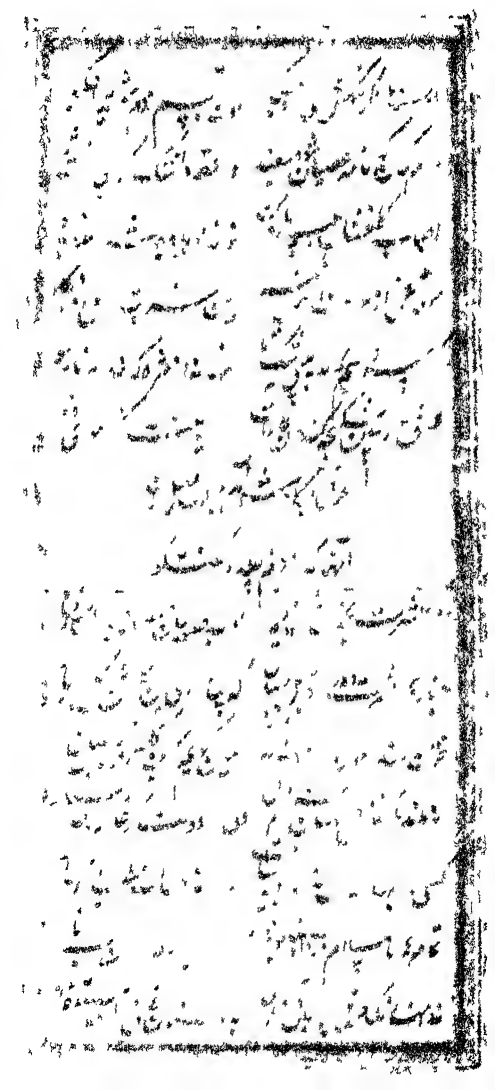

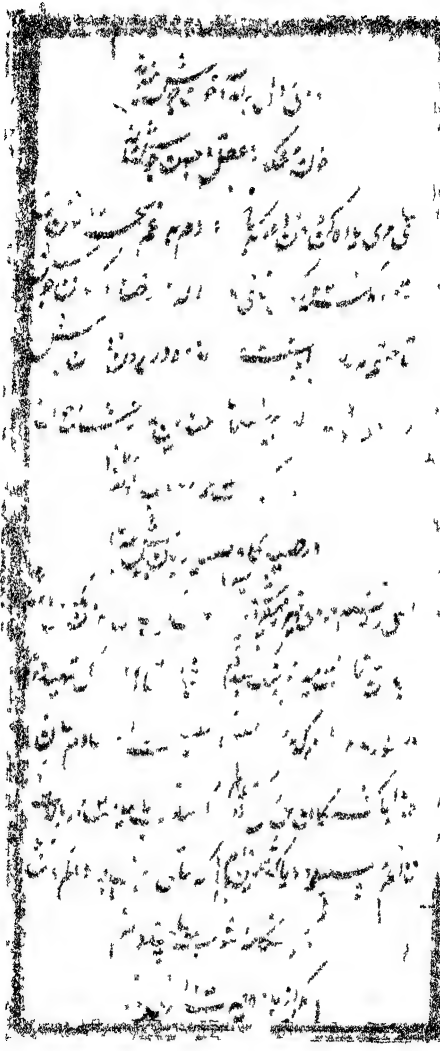

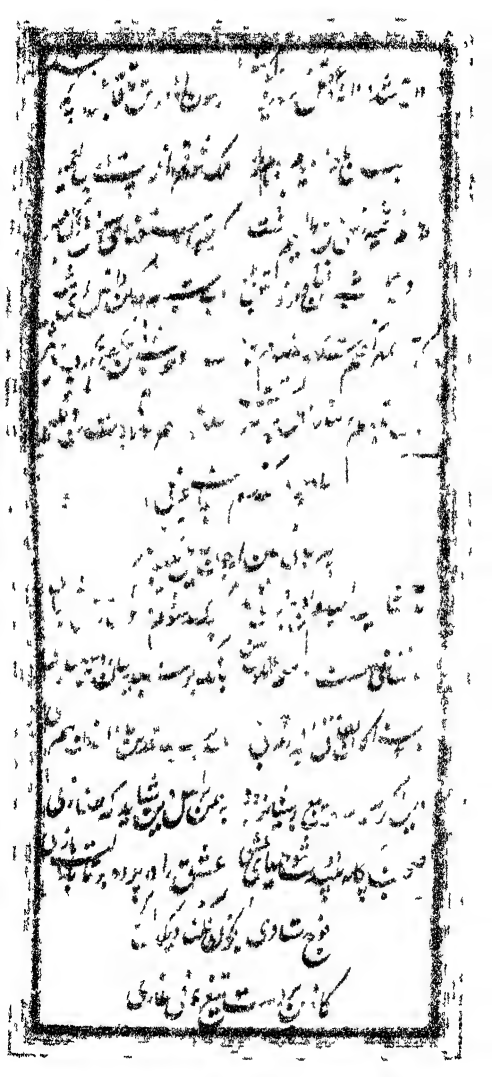

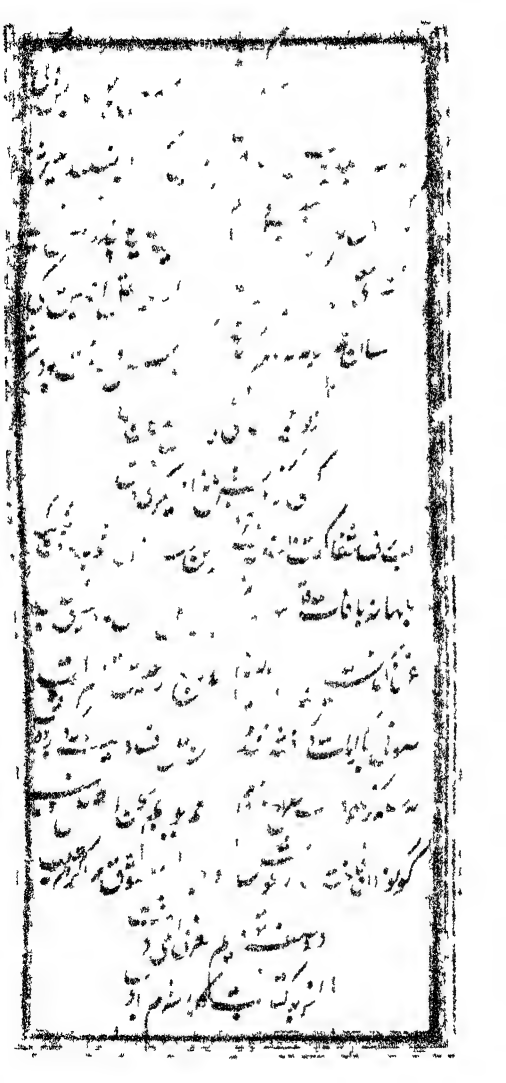

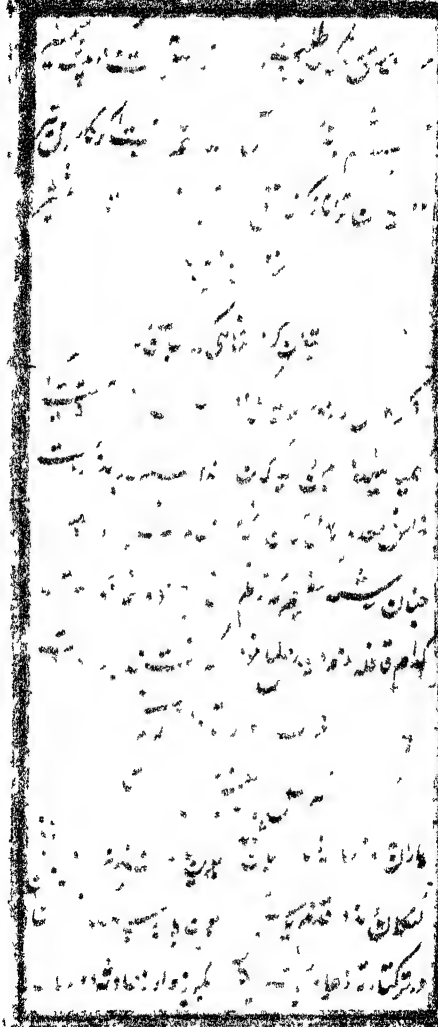

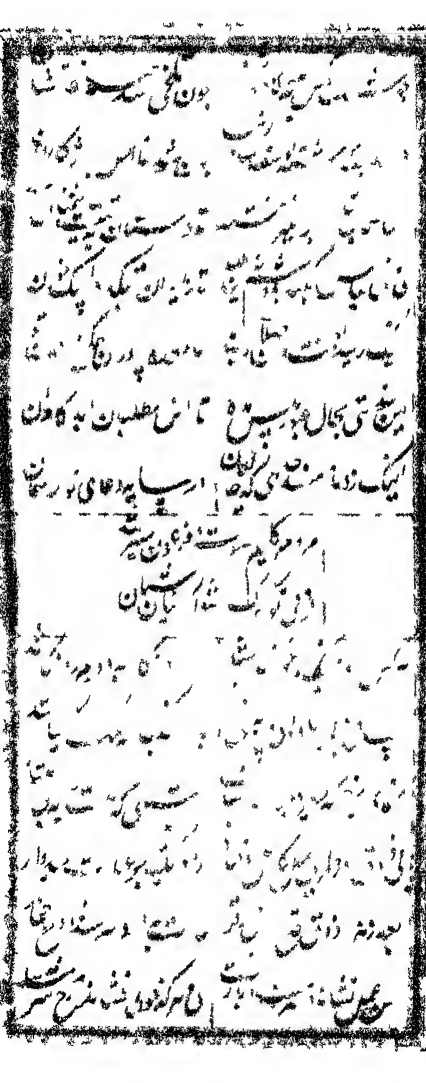

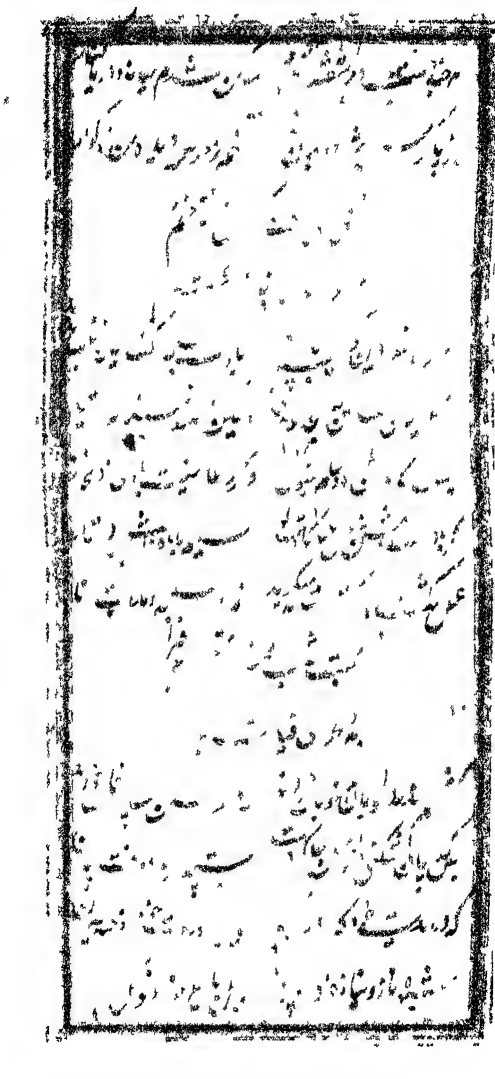

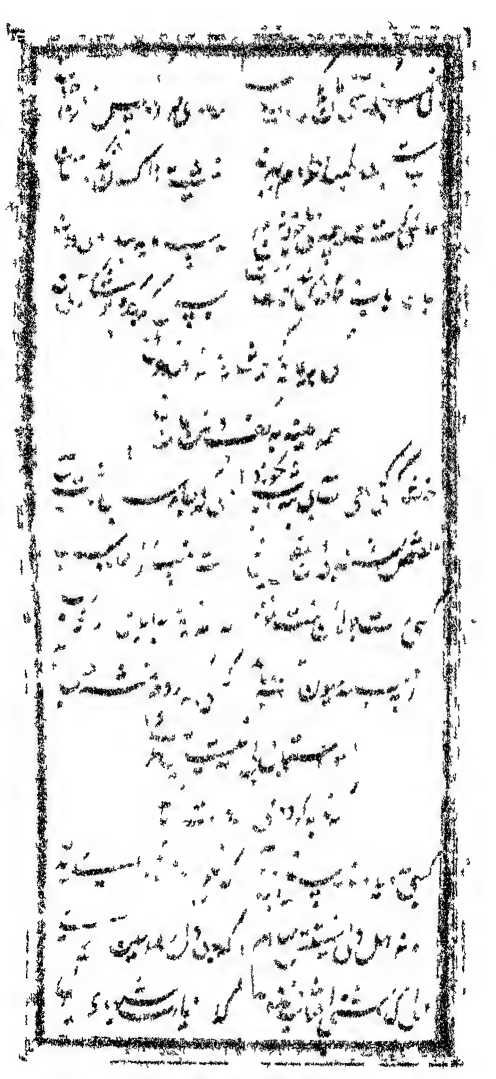

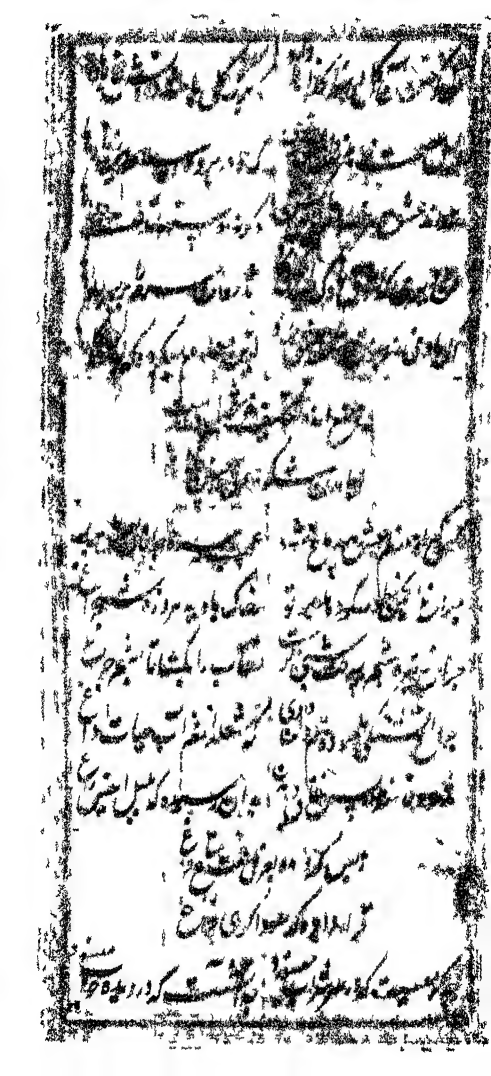

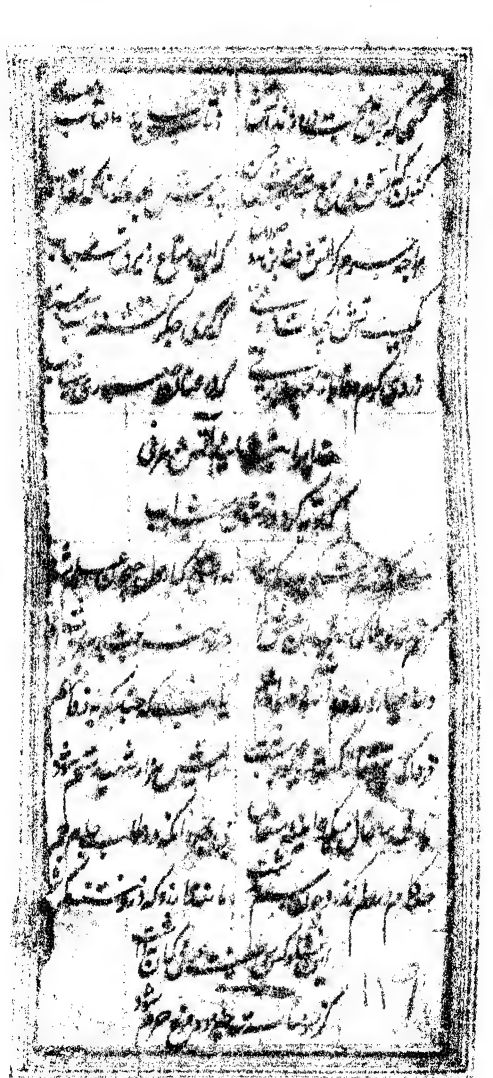

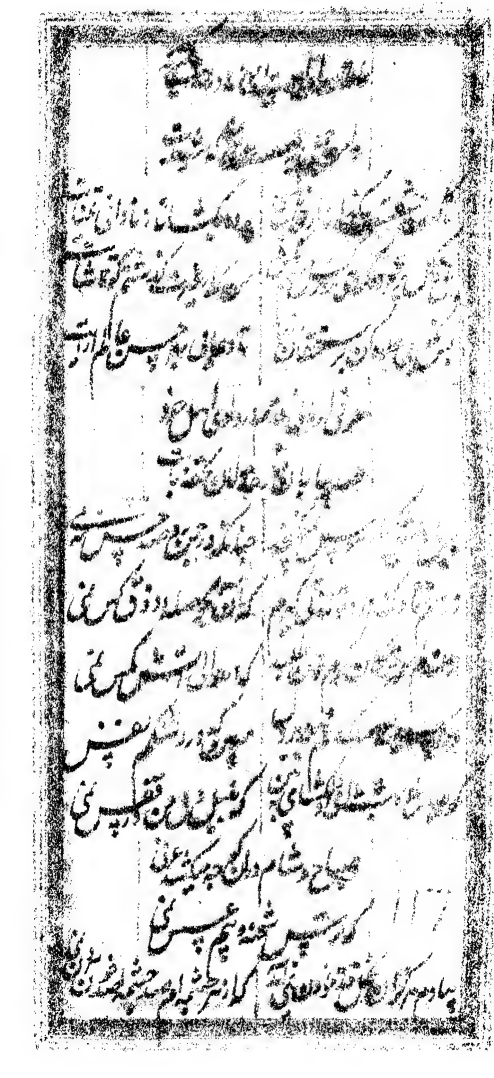

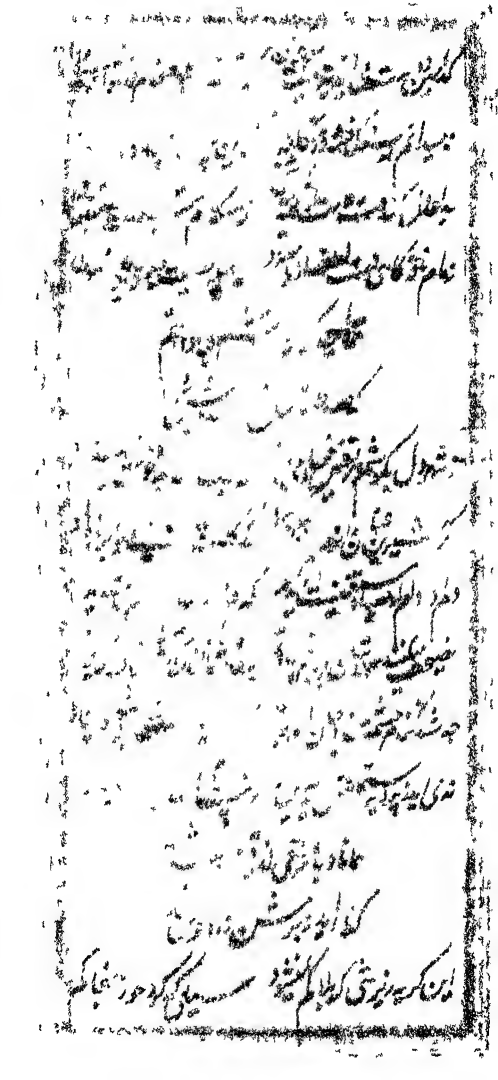

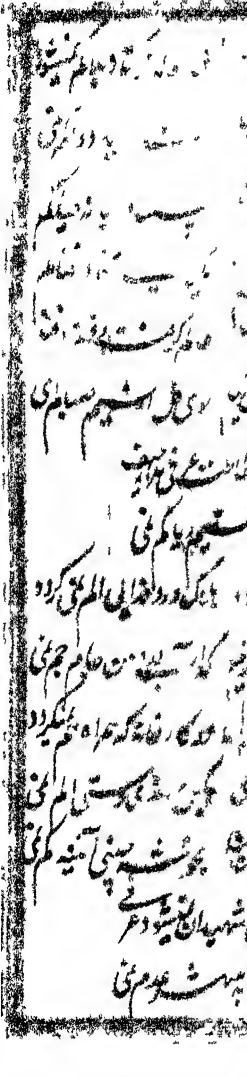

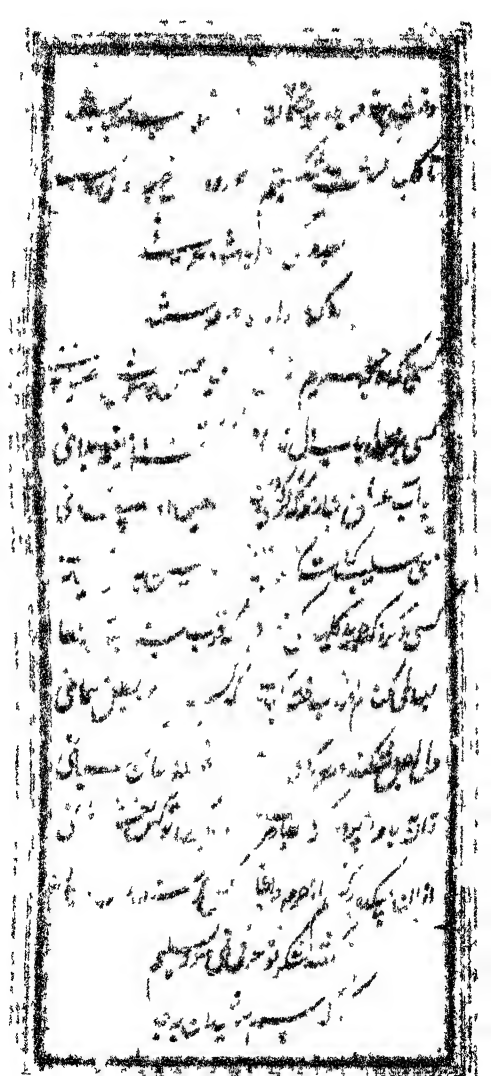

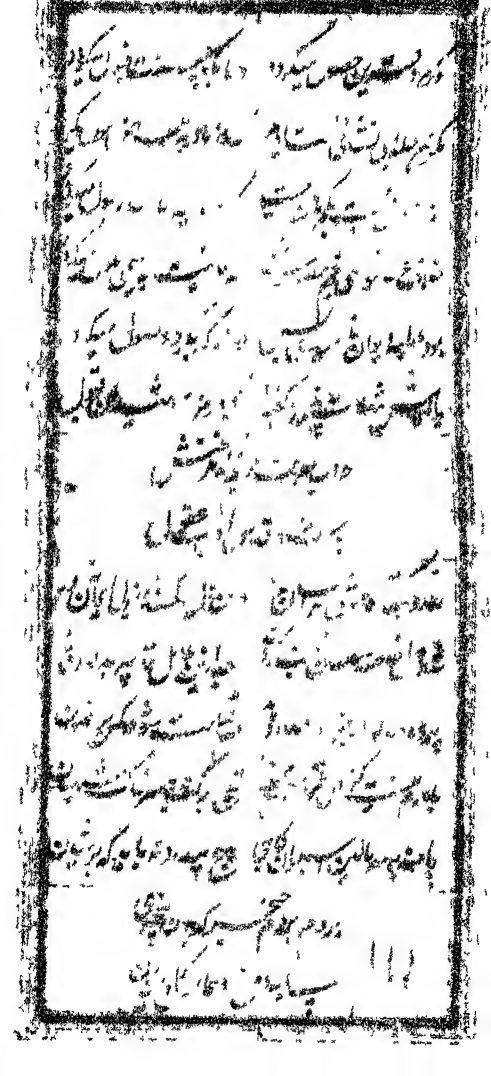

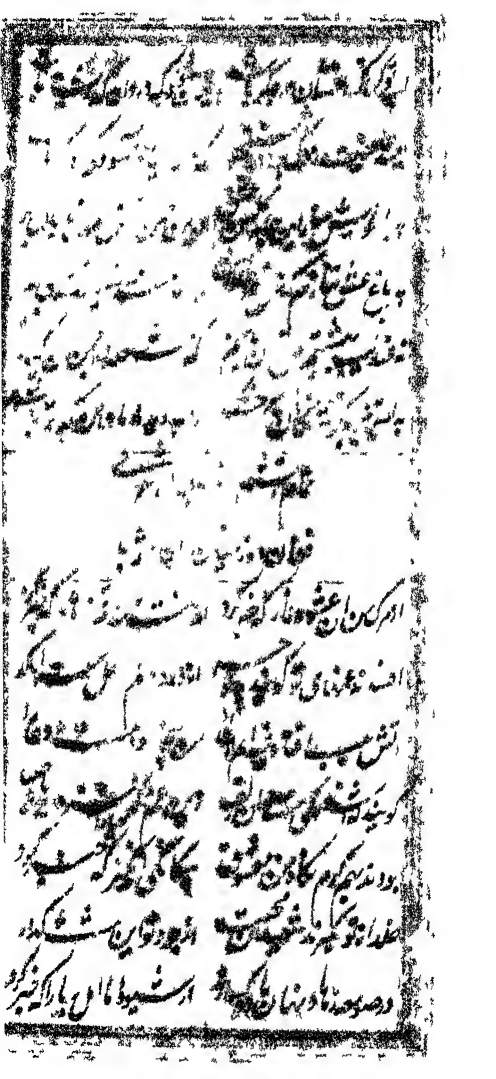

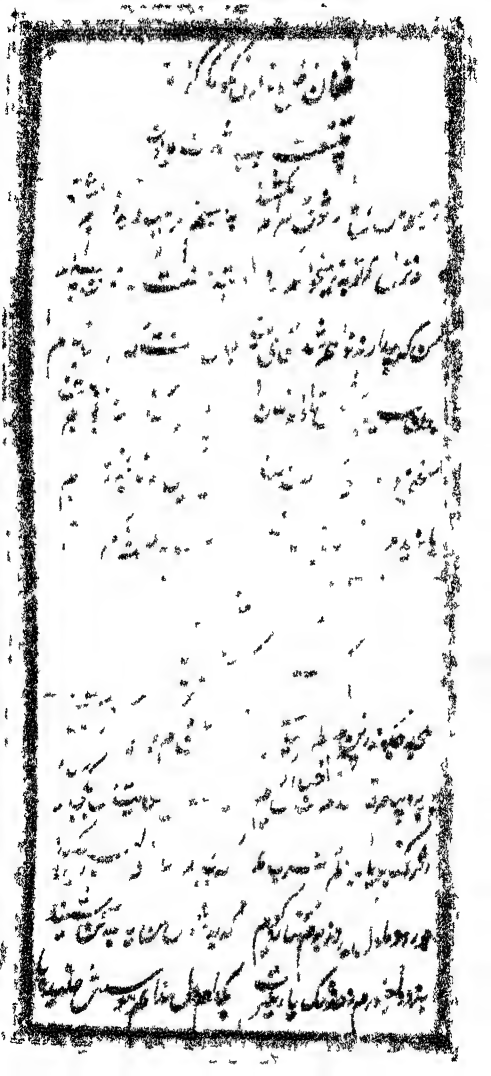

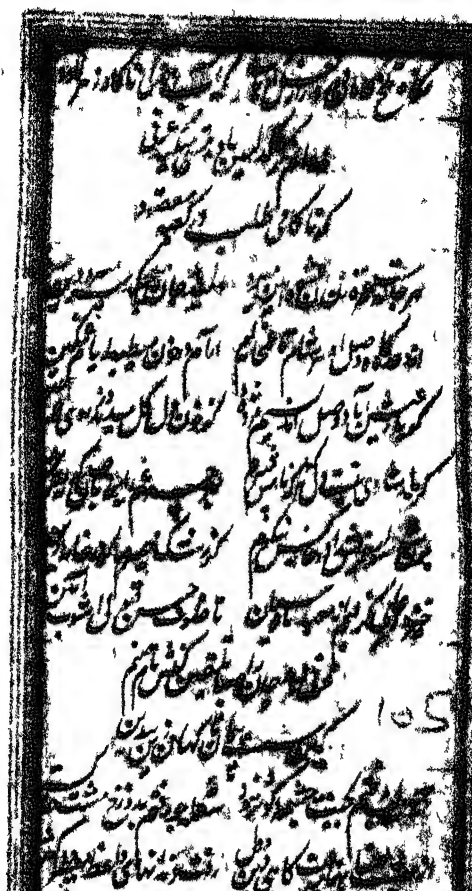

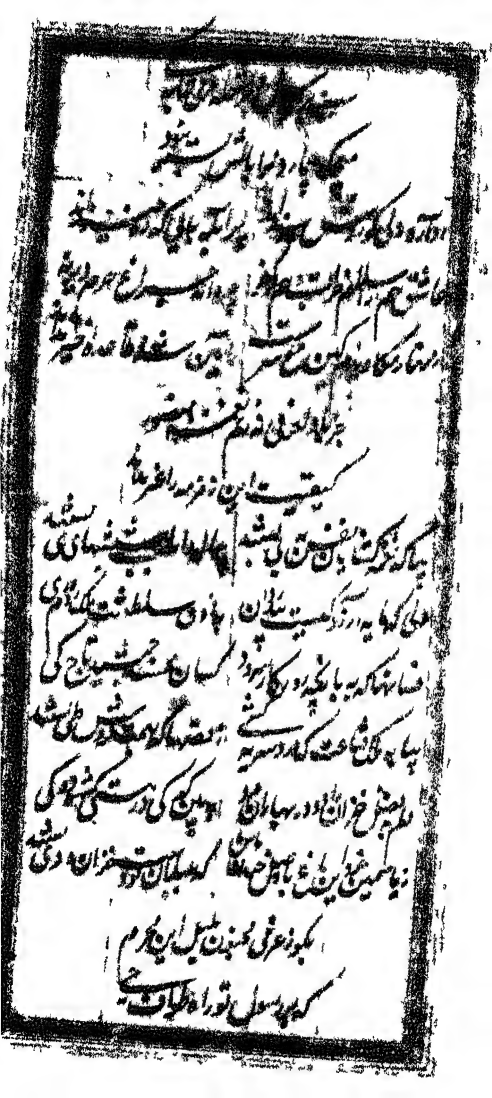

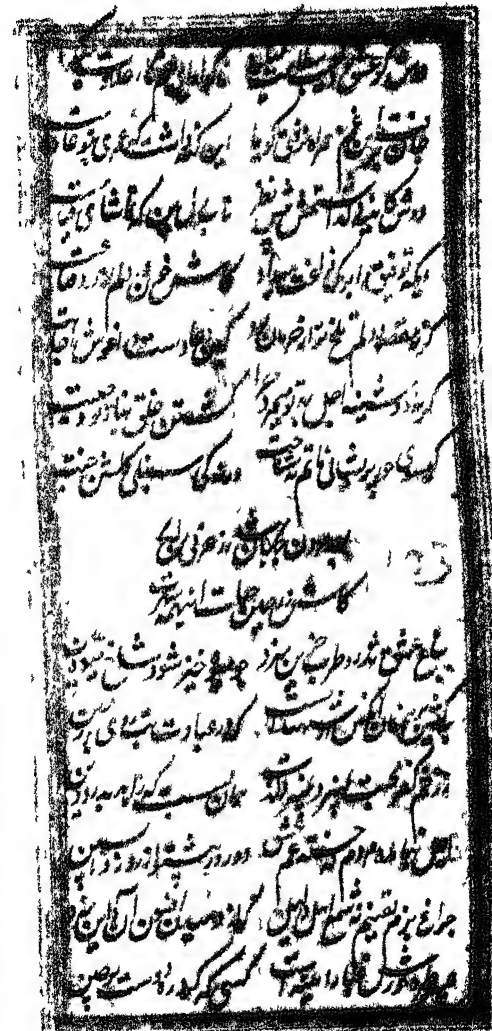

ان

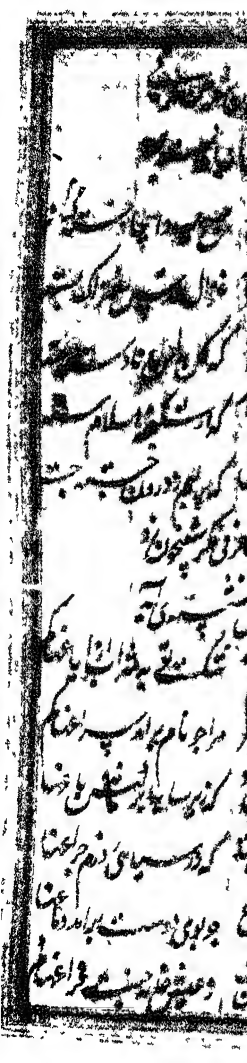

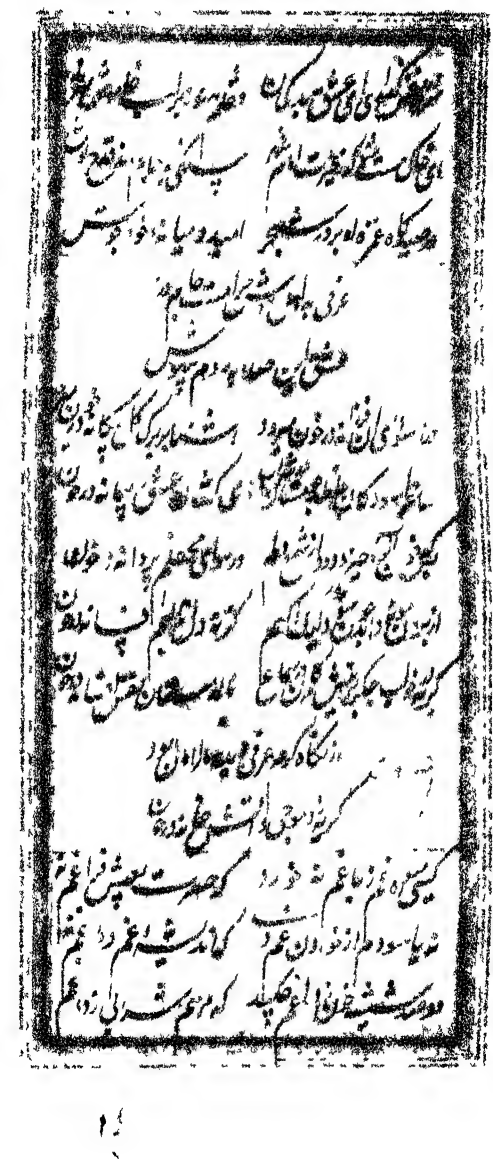

غزلی به اهل بیت شریف امام جعفر

وطن کرد دشمن بجای عیال ... اسیر کمن آورد عیال
بیک لقمه ای مرد هشیار خیره ... لخت دل آهو نوازنده مردان
بمانند بهتر ازین سیر اگر کاینجا ... هیچ پیغمبر نه بایدی پیغمبر شدن
همان نیز می نگذرد بود و هیچ ... این حیثیت کاروان می رود
عمر ده روزه پیشه بر اندیشه بد ... گشت کن تا جهت ما چه کنند
بوستان گلستان جلیلم مبر به ... کز گل لاله دگر لاله شود
فردی از خدمت بگذرند این خادم
نفرش طعنه کنند کاه سلیمان

ابلهی صید دگر تا بجهانی نکند ... نفع یابی نه یابد صید دگر
در ره عشق این طایفه کاری بسزاست ... جان سلامت نبری هر دو ندانی که چه است
وه که پرستم نکنند بر من اگر دوست ... دل که فروشند من و نیکه بدو نیست
هر دو طبیب اهل حال جز دو حبیب ... هندش سیاه و لوح دگر اسود است
تا دلم از جام قرب بادیه کیفی ... نگذرد خواهشت شاهد عشق نخورد
تا بجرعه وصال هم نفسی عزیز نیست
خون ریزش بیچاره عافیت سیر نیست

عیشی بنود دست بدامان یار ما — کاکام دل علم نه بر آسمان زدم
سودای بوسه پیش نهی چاره دل است — تا آن مصاری که نشکیبه نیم
گفتی بپرداز طلب کار خود مباش — این با که گویم که گذار زدم کیم
ای عشق مهر سبز فرو دوخ از کجا — از گلشن بهشت حسنی نخنه نم

بان تیغ بر من حبیب کش ای دیده لعنتی
اخر که ترا گفت که آهوی حرم

چگونه سوز غم او نهم بسوز اگر — که دیده نور نه یابد دل صبور نگر
شب ابد ارم اگر بگذرد بخیر ان — سوال روز قیامت شبه بدوز
نام رفتی محبت اور شمع عجو — که این بگوید که گفت دلا بگوز

پیما ز تربت مجنون بر مشهد ع
که عشق تو چه طرازی کند بسوز

کرد این غم خبری از دل او را بیار — وانچه از این سفر اندیشه دهنه پیکار
من دل دادی این جا دل خود بستم — بهتر این جا دل خود بستم
این اجل خان شد این فاسق من — یا برو حضرت او عمره خود بخواز
ای فلک کوم نفس فرصت کم پیچ — عشق اگر مطلبی دل صد پاره

بپیلم از صبح بی‌دا [illegible] که پیشم به [illegible]

بیا در یقیناب [illegible] که [illegible]

بر بستر تو [illegible] [illegible]

بروی کاه و تو [illegible] [illegible]

فرو گرفت در [illegible] [illegible]

شوم فدای دل [illegible] [illegible]

خزان سید گلستان عیش عرفی

[illegible]

جان [illegible] [illegible]

ای جان [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible]

خاکم به باد [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]

تا بوی من [illegible] [illegible]

عرفی اگر چه [illegible] [illegible]

چو گرمی نامه نظم تشنه فهمان — شوق تو جا کند از من زمانه

چو گفت بیش تش لعل تو شیرین — کجا بوسهای کرد شکر آسا

عرفی چو نهایت ایله بوسی

در پای نهایت محبت کرانه

کو بین مست با تلاش غیرت کیس — سیر لب ره و جام آبی نه بیند کیس

ره رنه حکم جهان و چو جام — در جام عشوه نه مرغ تابی نه بیند

خنده زنم مست خیال دو دیان — گر جام لطف مست شرابی

زد اگر لطف طالع بین است — در عالمی که نفس شبابی

ای چو لطف تو مست پیدا — کیه ماهنان و رکابی نه بیند

غرباد از این غزا که رسید — زان ترک کیست شتابی

موسی نه بیند نه براهم نه کیقباد — صد جلوه کرد سپهر و نه بجا

عرفی در این مرحله شتابان چنین کرده

آسوده کسی دو ثوابی نه آید

بهر صحبت دیده کار بهر دست جا بس — می شیشه هم شب تنهایی هست بس

دانه میر تو غافل ای کن ای هیلن — شیشه پیمانی کفن دان

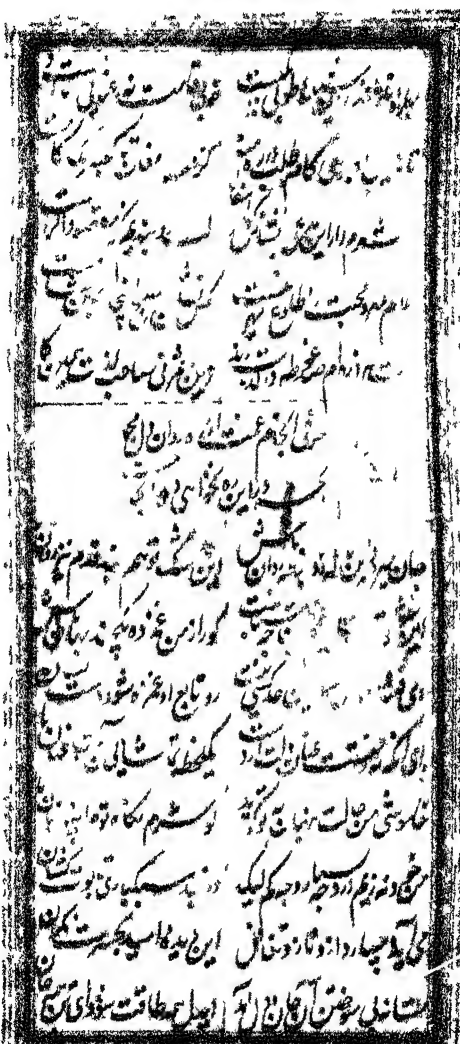

گل بخندان کبد دوناه عیش — جون آتش زر بوشه زار عیش
بوی گه زیاد شیب اط آب — بهر کپنا توان زد عیش
محفل انس شیم گرشت — شاهی کو بین کنه عاشیم
محیم ان خانه کو کاشم — شیرین چه بود تلخی نیش
ان زیرو بست که هنگام بست — جبه بین دصد کرده و باید بکرشید
بلبل باغ بیا کو مرصلح — بر باد دهد شبنم شادی بیش
اندل ... دهد بیل حیات — در سایه طوبی بود آسایش

نا کهنه از شیشه در مان غم دل

با مشق به میشت بخواهید بخشش

بیدل که جان دام ... بیدل بیش — کدام تن تیا لذت دیدار بیش
پرسش شب خاکی ... شاهم — کو شه از نیسر کجا تو یک آید بیش
دم ... دم بیم اردمه کو بعد ازت — کنند ناکه غم نا کاسیم دارد شاد
مگر ز سلطنت پرویز شهرت یافت — کو اورد صبا بشنو دم خسرو فرهاد

خواجه تبریزی

[illegible]

از سخن شهد ناب میچکد وز لبم شراب میچکد
میتوان گفت از لطافت هم نرگسین از لبالب میچکد
گر دهان پیش بر دل کرم کاتش از هیچ دیگ تا سیر
مرهمی گر بر جراحت آب رو از جوشاب میچکد

غلبت عربی از ریزه اشکم
از حکم خون ناب میچکد

بهر مانه مغز با جون زخانه دوست نگاه با بانج دم زن بر ستانه نوش
بهر طریق که پیشه نامه مشق بنوز داغ عشق اعشر شیانه

دران نه یار کرده خوبه بدستی گر نخست کند از شعله بارانه
زمشکناب نجبت بفکنم دانی که مرغ عقل بسازد به آشیانه

شفقت سه راغ سیل خون کبیاد غم زمانه بر دجد دلی بخانه خویش

دریغ بوش که آید دلت بحال عربی
که مرغ بشوق تو کرد آشیانه

دلی دارم که پیوسته ز هر سو نه انفی که بتوان آشتی دادن
ساسه سکینند آزرده دلدار یا این که ادی بخش رهنمون

چون نیست بیش ازین دو نفس عمر در بسر
جهدش بسعی هم نفسی چند شاد کن

میگیرد این سرشک من از بهر آب راه
هم بهر این بگشت گنان بر سحاب کن

گر بیدلی بدرد دلش را دوا کنم
ور بیخودی بعشق تو باطلش صواب کن

چون پرورش دهم غم عشقت بدین دلم
گر نم نگشت مزرعه کو را خراب کن

عرفی اگر بکوی کسی پیشه ساختی
عرفی اگر بکوی کسی پیشه ساختی

جامی که زور بر دو دهد صحت خوش

چون کلک نازنین تو خود مینویسدش
تو هم این صفحه بگذر تا نگشتم منقش

گشته نازکی گشته همه پیکر کجا
چون نماند سهیلان تو برقع کجا

نازکی تا دهانه کند از حیرت
یارت اگر آمد شود دو تو اندیشت

نه ز دهلیز دیم بر سر بالین دم زخ
حیف آید که گذاری دم احسان

من ز رد تو پسر سیه بم بر دارم
دو دم خشه که سر بنظم ارت

عرفی از بادی وصل بم سوش
بس کن ای یار دلم تنگ آمد

فغان از خانه خونی که کنه بی طلعت
شکست خاطرما را ز کلک بادو

نظم کرشکنم بلاست بی تو شبها — در راه دل است پیش کس نتوان برد
برجاست بهانه تا کنم گریه زار — خود راه عادت است غم تو نبرد
شد عمر ما که بوده از جستجوی تو — با باد آورم که سوختم از تو بردی
خود در جهان رجز تو کردم که هست — سنگل تو از سراغ تو ام سبب جوی
تا هست کف قدر تو گشتم پیمان — پیمانه وار پیش دم کف کنان

این چند بیت گریه عرفی از اشعار بهرست
او پاکره نه کرده کسی در گذاری ع

ای شبم گشته عمر عشرت فردای تو — کاهوذ کرد بین غم دلهای تو
گر چنین غم فزاید کاهش کن است — کی شود خاطرم اسیر غم تا شای تو
تو چنین غم کدایی جان ما غم — بس کدی به آید از دیدن ما ای
دیدم لغت شکن سیمین بر چین — سیمه جا خاص تو این دل شیرین جای

صبر طرشی تو ای پیشه کنعان تو
شب بی تو چه شب تو چه روز بی تو

هیچ کس بود بیان دم لعلش کرد ... هیچ کام این سیکشید از زخم خونخوار
این بگفت از نازش و رفتش او ... وه شد قیامت و نیامد بیکبار
دامن شاه بگیر یکدم و بگذار ... کز سر حسن و دست نیاید بیش
همت عشق این بگفت که هم هست ... این سپس سایه بلب بستن بیا
دست بدست شاه بگذار ... تا کی کنی این بیچ بیچ بهانه

فریاد که مرغم که رسد بر دستی
جانهای بر لبیم ان دگر بادعا

هم بسکه زدم بیچ بیچ ... ای بیدل ان بیستقا هیچ نیست
جنب ذوق بیاد دلبر ... تو نیز این بیاده پیما نه میر
بر افشان دست بر پاکوب ... بیان محرم و پیکانه میرس
بجان باد جانان دهیم ... بیتن باد قاتل دلیر نیم
دل از مکنون پیغام ... کی کودک ذوستانه
بدلون ... چو دلدر سیده دستانه میر

سیمرغ عرفی رامین باغ دلبل
بیاکنک صعود دیدنیه

عرفی تراجم غم بر اورده عشق

واورده بستم غم ایونی

شهنشه کی شنه غمی نه دیا ۔ کنج غم کم رطل دیرانه خویم
لب تر کرده ام زجام سبوی کب ۔ دیا و بیدست چرخه پیمانه
یا غم شسته ام بدیده فشوی ۔ ما شسته ام دغن سپیدانه
بیدرم شعله یکه جوشن دوست ۔ با نقش سپکشا در میخانه خویم
شیشه بین کا بام لب کبک آی ۔ لبها بهر سفت انصافه
کاسی نیست بهر کاسی زنج ۔ بر بچه طبیعت طلسمانه
خورت ره نه دشبی که قرع زنم ۔ تا جمله بکریم کرده نهم

عرفی ابرد تهیه فسون بن کیا

صید فریبد م خود دا

همتی یاران بر دفع هوسپیشم ۔ بر لب کوثر مدام تشنگی جوشم
باز دلم امشب شام دلکش عشق ۔ خون سلاش جگران بر سر
آب جوانم زدوبال اطلس بود ۔ من بره خندان سوی تشنگی
در سر خویش دلبرین نازکی ۔ تا قیامت بر نتابم عاشقی

ز بس کاوه خون جگر صید یابی ز کلک تو جاری مژه ست بجوش
همی زنگ زاید ز بس آب تیغ کش خنجر آبگینی ز تن نیش
پسندیدهٔ حضرت ذوالجلال ز چشم بدان دور باد آفت و زوال

در نعت سرور کائنات صلعم

و در ابراز اعتقاد و نیاز خود

نظم که پایان دهد این غم مرا به ز ثنای محمد ستان غم مرا
دل که نظم بنده‌ری کند نیم دگر نه پذیرد نفس درکان غم
از ثنای تو نظم بر کند کاکل عشق هزار قافله یابد از آن غم
هزار جا بت دادم بکعبهٔ عشق اگر عمت بگیرد دامان غم
چو شبانروی صلعت کمین گیرد که میل نرمد الامان غم
جز عشق تو بر من اعتماد کیست پشتم شکند بدین گران غم
گر از تهی شدن معصیان نالم هزار شکر که صد بوستان غم
چگونه نظم صد نیم کند بیان که شهر داد علائم بیان غم

از آن دیار عدم شد محروم
که صد سپاه بلا در عنان غم

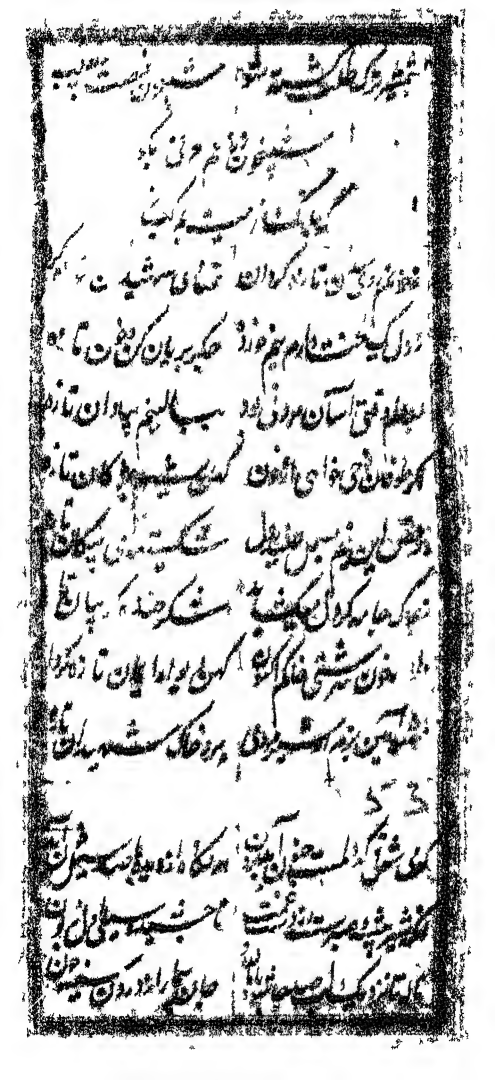

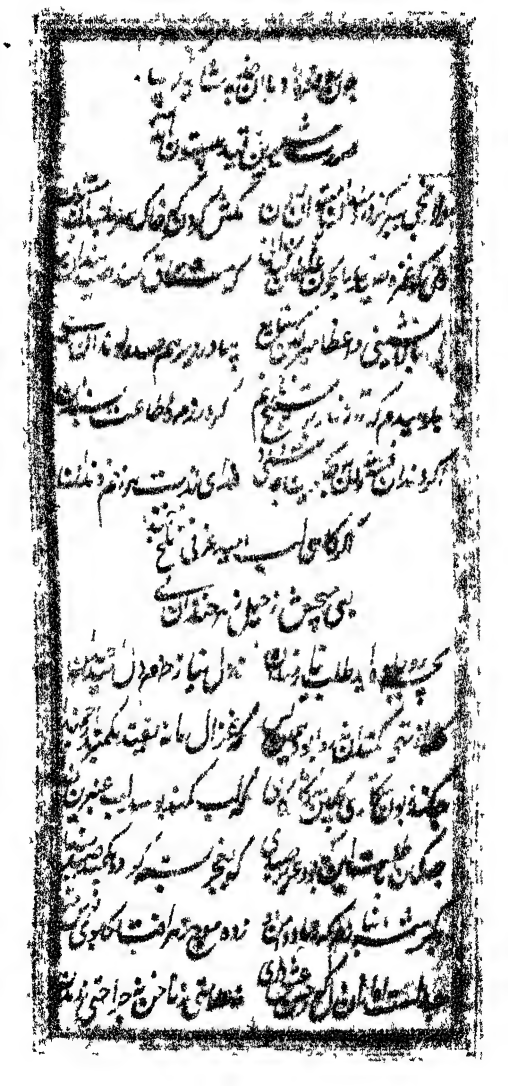

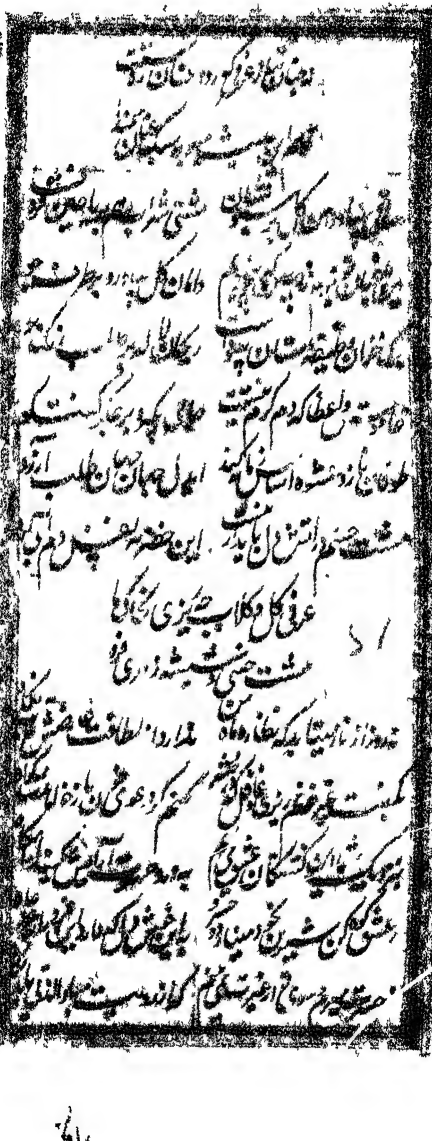

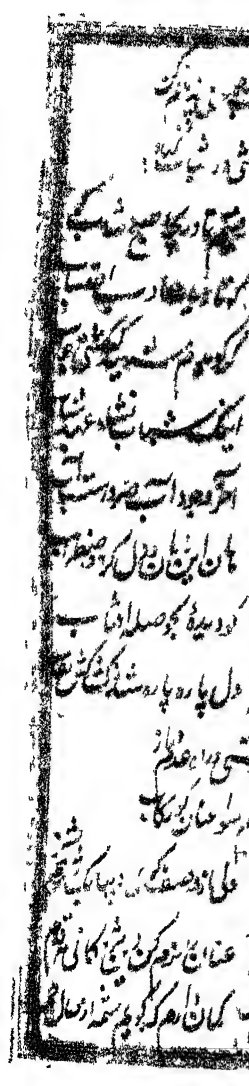

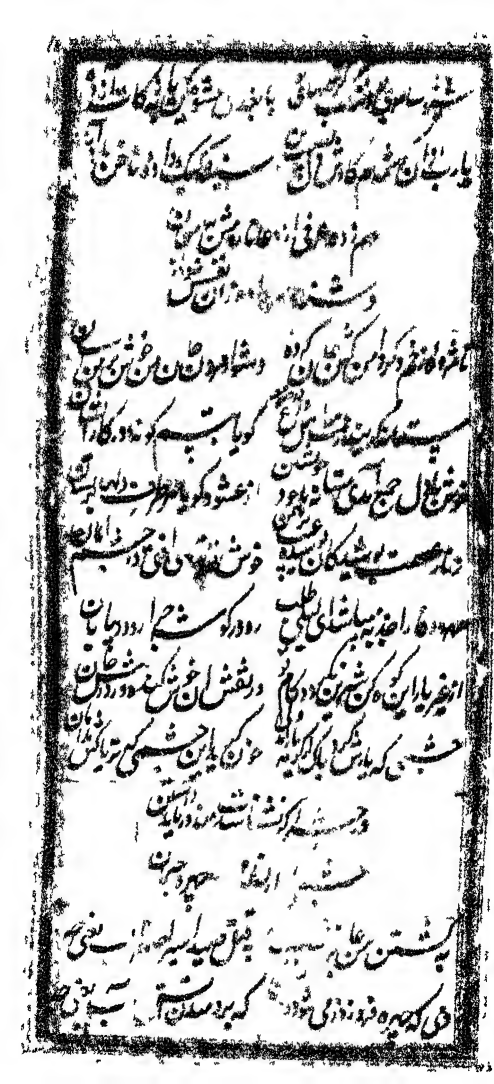

دروغی نشنه کامی صد عربده باسرآب
کرلذت نازک دهنیت دخوت ملک تراب
داری بدلم نگاه کرمی کوباپس کباب
درسینه کردم هرکه پیچم تشنگه خراب

غزلی دلخواه به باد داده

اگر غم طلبد جواب
تا در قدحم باده امید طرب است میلم بتماشای گل سپید نیست
در جام دلم بود از عکس جمالی موجی که در پیاله جز شیشه نیست
این جمعیت خاطر ما تا ثمر دهر کین جام زخمی نخورد شیشه نیست
دلهای شهادت اگر بازنگردی باقی در دهان حسرت دیده نیست

غزلی بنود نالهٔ پیدا و رد ناثر
زاندوه آثار لعنت پیدا نیست

بیکسیب تو ای فراب تابستی کز چین لب ساقی نکنم دراستی
چه کشی زنار لشکر تو نکند فتح کز ران نمیفرود شد تو تسلیم هستی
چه طلعت است این کز جاعیت کز ران نکان از دم دان امید نشاندستی

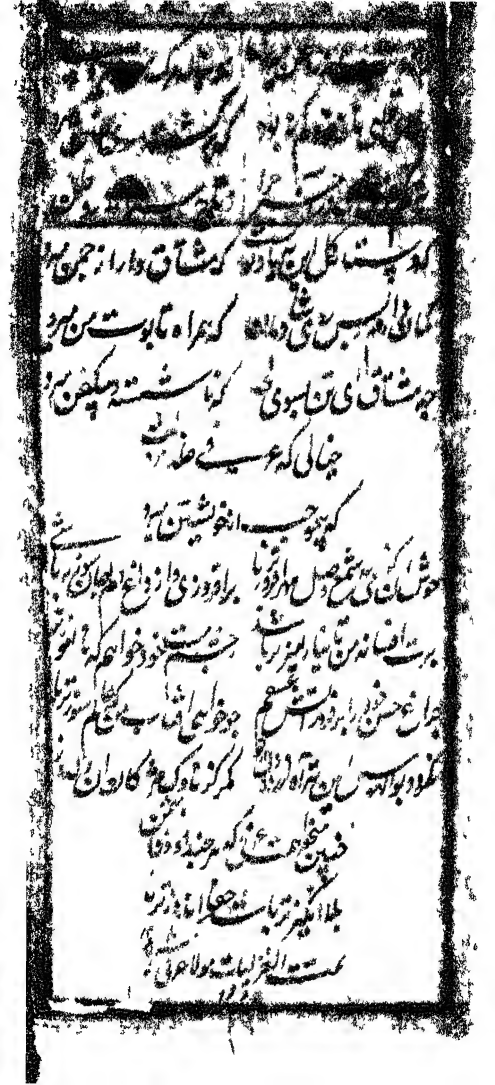

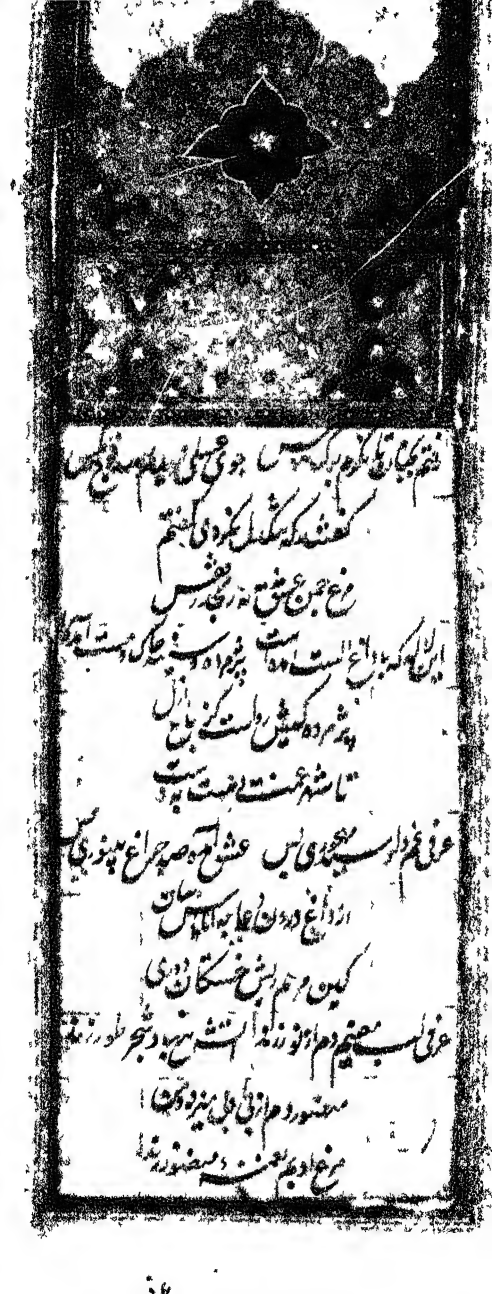

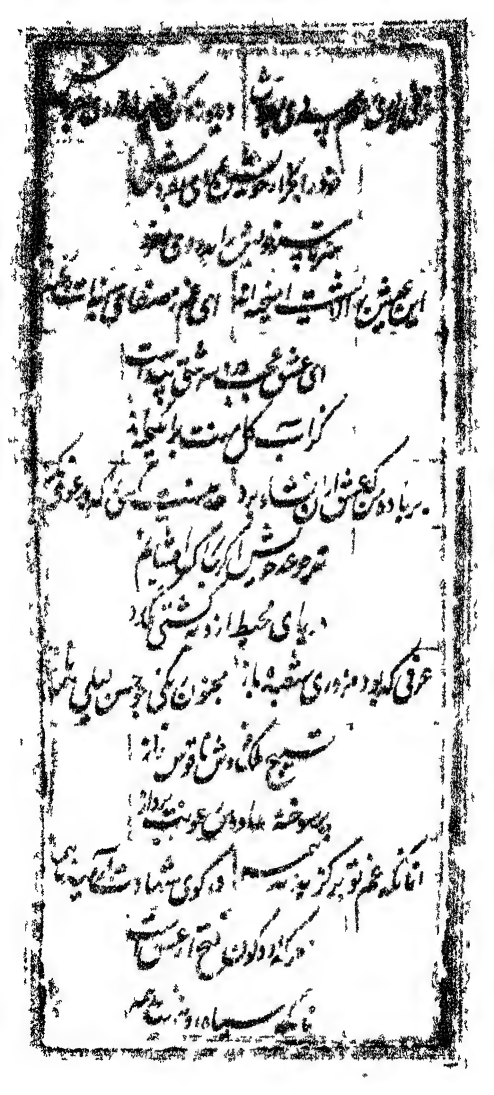

شوق کرد خنده جنبش لب بگوش | خوشه چون پیدا شد از خود دم مزن

خنده بید کرشمه کرد از خود دم

آرزو دشمنه پرورد پیوش

عالی انانکه شیشه نور شوند اکثر زوضای دل در بخور شوند

مشکن دل خستگان کین لعبت ایشان

این طلیسم شکست منصور شوند

فتم بجنازه یکی تن کفنی | صد سال باغ عیش گل چیده ام

گفتم که چه پرسی زمی این باغ بها

گفتا دل پرخون تو هم خواهی برد

اگر نظرش حجاب راحت بخشد | هر جزو کلش نظر نپکد بیدار است

گر جوهر نطفه صاف باشد گردد

در قطره جهان مجو کوی در یاست

تا زر در محنت گداز نیشان افتاده هم بکوی خرابات نشان

بنوشم طرفم طعن ملامت رد صوف

چون حاشیه کلام سهو است

نی رود تا کام دلی در ملک — نکته‌ش مغان نی دانی از بهر چیست

خامش و خوشیم تا بکی بنگریم

تا کیست مبدا این چنان بی‌ادب کمک

دی با دلم بشیهای گفته بود — او طور شام نه خود طور شام نیست

شوقم چو قدم زد در بالا برزد

برخاست کلیم با لک انا الحق بکمک

القصه گر دی سوی شیخ کمک — تا شعله کشید خرمنش بالکمک

بی بهره بجا مذبح کاه دیر مغان

تا دیر مسیح بر دد زنار مک

عمری ز جنون بر آسی نه شدم — غافل ز صیقه نه باسی نه شدم

از بهر دم نیم سوز آتشکده‌ها

صد قرن مرا رم تر آسی نه شد

منصور کجاست تا بکوم این سر — از شرع رسوم کو ز عشق آئین کو

دلخسته عاشقی انا الحق جه بسا

معراج وصل کو ملکت کو

جنبش جنبش جمالی دهوش جام تمنا شان نگاهی
جون خلد دشتان سراسر
جون رمه عاشقان ترا باش
تا کمان از شراب ان لبان پر
صفی بت بستیم بصد بار
دوا که بعلقم بر بیان کردند
آدم کمقای من عیب
دستم دستیت گوشم گوش
عرفی علم عرو اد شیت
درس تی ال زتو بردا
یار بے شراب ادا عالم
کز جال خوش خواب ترمی

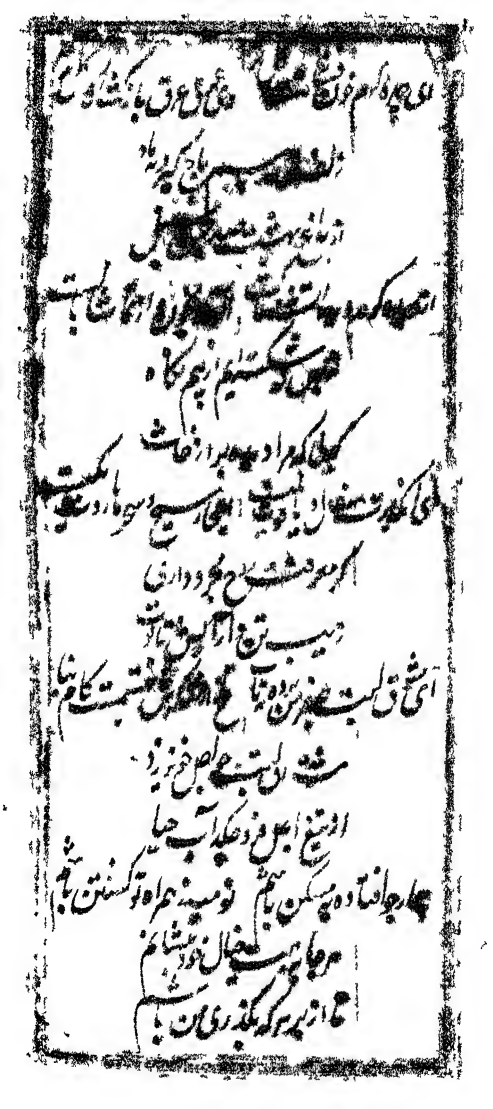

گر دل بردم عشوه خیالی چه شود یا بد دلم از عشق صفائی چه شود
صد کعبه و صد منات بنیاد شکست
مقصود شود کلیسیائی چه شود

راهم بمدارا سوی حرم نیست شکست خاکم ز پیرای خشت در دیر نشست
گر لذت خمر ما نداند زاهد
هم این گنهش هم به کعبه هم آن کنشت

روزی که قضا ز زعفران غسل کشاد رامذ کفنش ز ابر نیسان بنداد
میخواست که در جواب ما باد کند
گویم لبک دهن گره باد گشاد

حشمت طلبی نه مرد این راه شود دستان طلبی نه قصه کاه شود
جوینده حالتی و مستی و سماع
از دیده مغان نغمه ناموس شنود

مسجود ملایک ار دمن از گل بست زادم چو گذشت اینکار دگر کرد
کرست صفا دلی ما بسته و لب
کان هم ز کم آنه بود این حکم ازست

ای حضرت [illegible] نظر نمی فرمائی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای یار دبان را تو سوالی داری
عنقای فضیلت تر لوث
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای آنکه بهشت جاودانی طلبی — بر ما گذری کن اگر تو را نفسی هست
با خوبرخان بادش گو باد خوش — یا دشمن خود بگو که باد تو نشست

در عهد من آنکه لاف نخست — خوشش بدرستی قدش نتوان بست
کوسایه بسامری فرا دادند — اعجاز مسیح سیب و نان بشکست

مردیکه کند آه ما بشب نکرد — در جام رود شب بشب نکرد
ردیم دلی نرود مرد بخدا شاد — غم دست بیابد و طرب نکرد

بی باده ز غم خلاص کی خواهد یافت — بی ناله شکر هم کسی نتواند یافت
مستی که ترانش دلی بخراشد — آیینه صورتش به نفس نتواند یافت

یارب بفسی که شاد بردارم — وین نغمه به بانگ ساز بردارم
دیباچه علم خویش بشکنم — کز صفحه نقش اشتباه بردارم

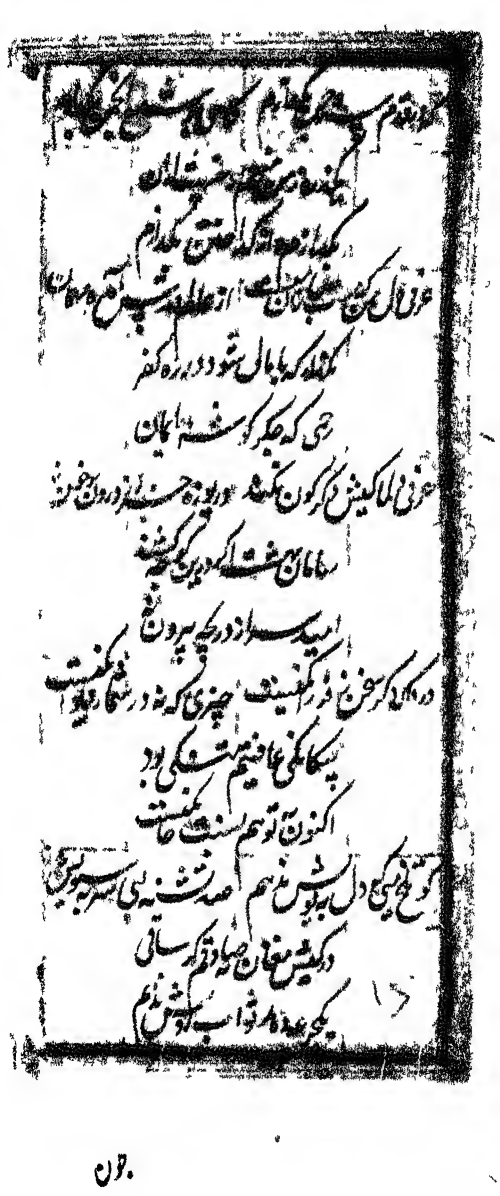

جون

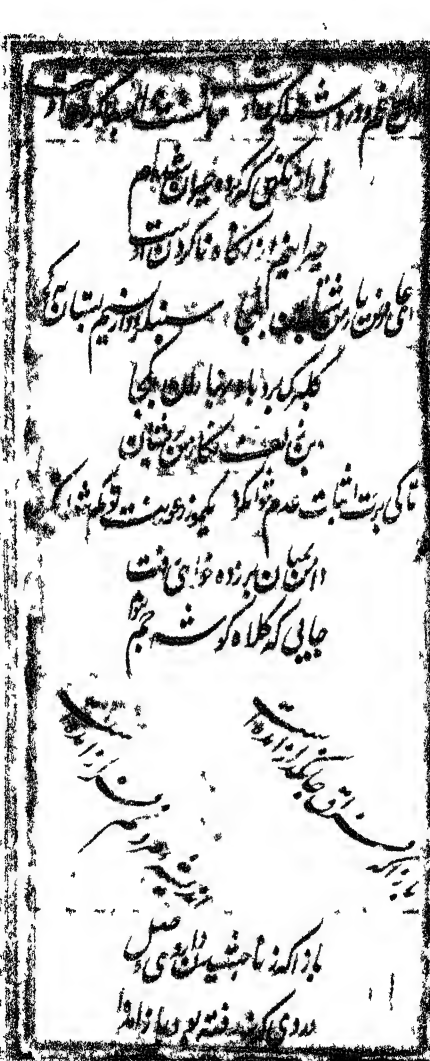

ای کعبه برگ دین دلم از دست تا ز بهر موی خویش چو تو
از جوش عشق آن بت سنگین دل
در ریزم خان دلم به زلفی بستت
پروین گسست عقد و بجانب دویدو فرهاد کفن چو پیرهن درید و بکوه
این ماه بین که خنده زنان آمد و بخوش
آن یک لب است و صد لب و صد نیش بر لبش
عرفی که حسد فروزی اغیار مبین و مناز به بیشی همان برنش
خوبان که شهید غمزه گشتند کنون
از جامه کعبه سر کفن دارد خویش
ای مه تو نشان از لب کوثر بشکنش کوثر تو زان سیمای بخش
جاست که گردید زانیه دوکش
باید به در اوردن داش دوش
باد دست یکی شود که جهان سیر تو و در کعبه تو بی بکلوه در دیر تو بی
رحمت که دوست را که محرم عام اوست
تا دوست نه محرم غیر تو بی

عزلی کہ قصد دون تشینہ ہر کہ غزال بزم خویش
آنجا خرد فروشی کز سنی
بازو بخود بدوش بہ پیچ
نہ در طلب معنی کہ بکوشت دیدم کہ بناوصلت
با کمش دوم و پیش بنام از دوق
صد بار جو آفتاب بر آدم
از عشق تہاں بستی مہ بیرح زین دشنکہ صدی
انجا کہ محیط عشق باں حیرت
کہوہ الطلل بود کشتی
تا بر زدہ ام پر ان عطوفت تا یافتہ ام عجب
تقصیر عبادتم نہ دارد
باسال سعود قیمہ دولت
رسخت و بجم آفت دہ
عزلی عاطر جو عاطر دولت

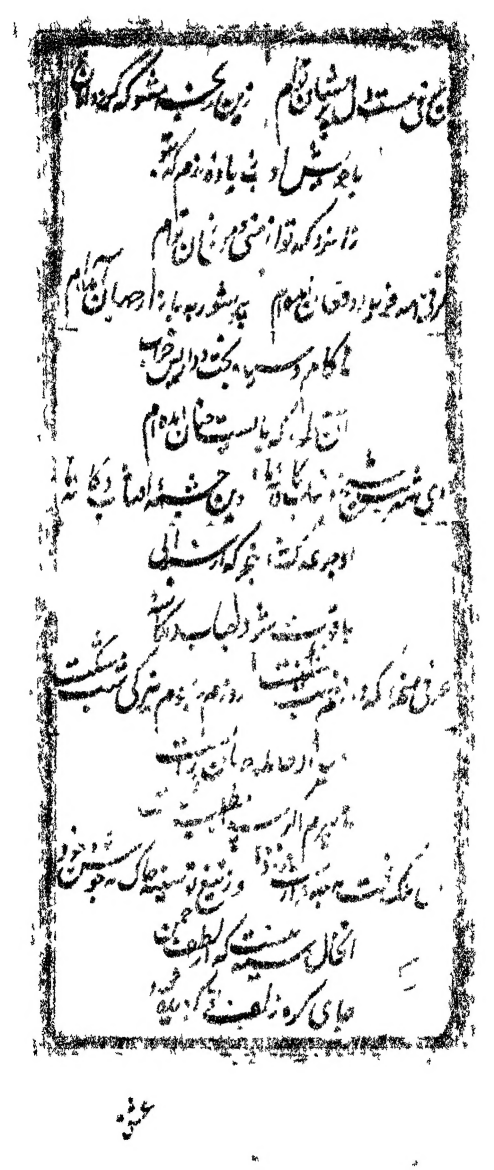

عشق